

می‌گوید، به یزید بن هارون گفتم: یعنی چه که اهل یمن به این سبب کافر شدند؟ گفت: از دین برگشتن آنان به روزگار ابوبکر برای این بود که فرمان رسول خدا (ص) را کوچک شمرده بودند.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمة، از قیس بن سعد، از عطاء، از ابن عباس، از أسامة بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هنگامی که پیامبر (ص) در حجة الوداع از عرفات به مشعر حرکت فرموده‌اند، اسامه پشت سر ایشان بر ناقه آن حضرت سوار بوده است. اسامه می‌گوید: پیامبر (ص) چنان لگام ناقه را کشیده بودند که نزدیک بود گوشهای حیوان به جلو زین برسد و می‌فرمودند: ای مردم بر شما باد به آرامش و وقار که نیکی و خوبی در تندراندن شتر نیست.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* رسول خدا در حجة الوداع در حالی که اسامة بن زید پشت سر ایشان سوار بود پیش ما آمدند و از همین شربت به ایشان دادیم نوشیدند و فرمودند: آفرین بر شما خوب ساخته‌اید همین‌گونه بسازید.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از عروة، از عامر شعبی نقل می‌کند که: \* اسامة بن زید به او گفته است غروب روز عرفه که پیامبر به مشعر حرکت فرموده‌اند، اسامه پشت سر ایشان بر ناقه سوار بوده است و می‌گفته است: تا رسیدن به مشعر الحرام شتر پیامبر حتی یک قدم تند و به حالت دویدن قدم برنداشته است.

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از ایوب، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) روز فتح مکه در حالی وارد شهر شدند که أسامة بن زید پشت سرشان بر ناقه سوار بود، و شتر را در سایه کعبه خواباندند. ابن عمر می‌گفته است: جلو رفتم و دیدم که پیامبر (ص) و بلال و اسامه وارد کعبه شدند، به بلال که پشت در کعبه ایستاده بود گفتم: پیامبر (ص) کجا نماز گزاردند؟ گفت: همین رویاروی تو میان دو ستون نماز گزاردند.

عبدالملک بن عمرو و ابو عامر عقیدئ و موسی بن مسعود و ابو حذیفه نهدئ همگان از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از پسر اسامة بن زید، از اسامه نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) جبة پنبه‌ای مصری که نسبتاً ضخیم بود و از چیزهایی بود که دحیه کلبی به ایشان داده بود به من پوشاندند، من آن را به همسرم پوشاندم. پیامبر به من فرمودند: چرا آن جامه مصری را نمی‌پوشی؟ گفتم: ای رسول خدا آن را به زنم پوشانده‌ام.

فرمودند: به او بگو زیر آن چیزی قرار دهد و پوشد که می ترسم بر آمدگیهای بدنش را نشان دهد. گوید: عبدالله بن جعفر رقی هم از عبیدالله بن عمر، از ابن عقیل، از محمد بن اسامه، از پدرش همین روایت را نقل کرده است.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از عبیدالله بن مغیره نقل می کند: \* حکیم بن حزام حله ای را که از سیف ذی یزن بود برای رسول خدا هدیه فرستاد و در آن هنگام حکیم بن حزام هنوز مشرک بود و آن را به پنجاه دینار خریده بود. رسول خدا فرمودند: ما از مشرکان هدیه ای نمی پذیریم، ولی اکنون که آن را فرستاده ای، به بهایی که خریده ای می خریم، آن را به چند خریده ای؟ گفت: به پنجاه دینار و پیامبر با پرداخت بها، آن را گرفتند و یک روز آن را پوشیدند که جمعه بود و برای خطبه بر منبر نشستند و چون از منبر فرود آمدند آن را به اسامه بن زید پوشاندند.

معن بن عیسی از مالک بن انس و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس و خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال و عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن مسلم و همگی، از عبدالله بن دینار، از قول عبدالله بن عمر نقل می کنند که می گفته است: \* پیامبر (ص) لشکری را روانه فرمود و أسامة بن زید را برایشان فرماندهی داد. برخی از مردم درباره فرماندهی أسامة اعتراض کردند. پیامبر فرمودند: اگر در باره فرماندهی اسامه اعتراض می کنید قبلاً هم در باره فرماندهی پدرش اعتراض داشتید و حال آنکه به خدا سوگند که پدرش از محبوب ترین مردم در نظر من و شایسته برای فرماندهی بود و این اسامه هم پس از پدرش از محبوب ترین افراد در نظر من است.

عنان بن مسلم از وهیب بن خالد و معلی بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار، از موسی بن عقبه، از سالم، از قول پدرش [یعنی عبدالله بن عمر] نقل می کند که می گفته است: \* چون پیامبر (ص) اسامه را به فرماندهی منصوب فرمود، مطلع شد که مردم این کار را عیب دانسته و در باره فرماندهی او اعتراض دارند. سالم می گفته است، پیامبر (ص) میان مردم به پا ایستادند و فرمودند: شما از اسامه خرده گیری و در باره فرماندهی او اعتراض می کنید. قبلاً هم این کار را در مورد پدرش کردید و حال آنکه او برای فرماندهی شایسته و محبوب ترین مردم در نظر من بود و این پسرش هم پس از او از محبوب ترین مردم در نظر من است. نسبت

۱. در متن عربی «غلا»، است که به معنی تشکجه هایی است که زنها زیر لباس می پوشیده اند که لباس آنان گشاد و دور از بدنشان باشد - م.

به او خیراندیش باشید که او از نیکان شماست. سالم می‌گفته است، هیچ‌گاه نشنیدم عبدالله بن عمر این حدیث را نقل کند، مگر اینکه می‌گفت: منظور از محبوب‌ترین مردم یعنی غیر از فاطمه (ع).<sup>۱</sup>

محمد بن عبدالله انصاری از صالح بن اُبی اخضر، از زهری، از عروه، از اسامه بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) او را به فرماندهی لشکری به ناحیه‌ای مأمور فرمودند. ولی پیش از آنکه حرکت کند و برود پیامبر (ص) رحلت فرمودند و ابوبکر خلیفه شد. گوید، ابوبکر به اسامه گفت: پیامبر با تو در این مورد چه عهدی فرمودند؟ اسامه گفت: دستور فرمودند که صبح زود بر اُبنی<sup>۲</sup> حمله کنم و بلافاصله بازگردم.

عبدالوهاب بن عطاء از عُمَری<sup>۳</sup>، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) لشکری را روانه فرمود که ابوبکر و عمر هم در آن لشکر بودند و اسامه بن زید را به فرماندهی گماشتند و مردم به مناسبت نوجوانی اسامه به فرماندهی او اعتراض کردند. چون این خبر به رسول خدا رسید، به منبر رفتند و نخست ستایش و نیایش خدا را به جای آوردند و فرمودند: مردم در باره فرماندهی اسامه بن زید اعتراض می‌کنند و همانا قبلاً هم در باره فرماندهی پدرش اعتراض کردند و حال آنکه هر دو شایسته فرماندهی هستند و او از محبوب‌ترین مردم در نظر من است و پدرش هم همچنان بود و غیر از فاطمه از محبوب‌ترین مردم در نظر من بود، در باره اسامه به شما سفارش به خیر و نیکی می‌کنم.

فضل بن دُکین از حَنَس<sup>۴</sup>، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) اسامه بن زید را در حالی که هیجده‌ساله بود به فرماندهی گماشتند. ابواسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است

۱. حضرت خنسی مرتبت فرموده‌اند از بهترین و محبوب‌ترین مردم، و بدیهی است که محبت شخص نسبت به مردم قابل مقایسه با محبت شخص نسبت به افراد خانواده و فرزندان نیست؛ و اصلاً از این گفتار رسول خدا نمی‌توان بهره‌برداری کرد که اسامه از ام‌سله رضوان‌الله تعالی علیها برتر و محبوب‌تر باشد تا چه رسد به حضرت فاطمه زهرا و حضرت امیرالمؤمنین علی و حسین علیهم‌السلام - م.

۲. اُبنی، برون حُبلی، نام جایی در بلقاع شام است و دهکده‌ای از دهکده‌های موته است. رکت: یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۹۲ - م.

۳. پانزده‌تن از دانشمندان با لقب عُمَری در الاعلام زرکلی ذکر شده‌اند، احتمالاً عبدالرحمن بن عبدالله عمری درگذشته بعد از ۱۹۴ هجری است که در الاعلام، ج ۴، ص ۸۵ آمده است - م.

۴. حَنَس صنعانی دمشقی، از تابعیهای شجاع و فرمانده بوده و در سال صدم هجرت در افریقیه درگذشته است. رکت: ذهبی، میزان الاعتدال، ذیل شماره ۲۴۶۹ - م.

\* پیامبر (ص) اسامه را به فرماندهی منصوب فرمودند و به او دستور دادند که به اُبنی در ساحل دریا حمله کند. هشام می‌گوید: هرگاه پیامبر (ص) کسی را فرماندهی می‌دادند به او اعلام می‌فرمودند و مردم را همراه او گسیل می‌داشتند. گوید، سران و گزیدگان مردم از جمله عمر همراه اسامه بیرون رفتند، و مردم درباره فرماندهی اسامه اعتراض کردند. پیامبر (ص) سخنرانی کردند و فرمودند: مردم درباره فرماندهی دادن به اسامه اعتراض کرده‌اند همان‌گونه که در مورد پدرش اعتراض کردند، و هر آینه او شایسته برای فرماندهی است و محبوب‌ترین مردم پس از پدرش در نظر من است، و امیدوارم از نیکان شما باشد در باره او خیراندیشی کنید. گوید، پیامبر (ص) بیمار شدند و همواره می‌فرمودند لشکر اسامه را حرکت دهید، لشکر اسامه را روانه کنید. گوید، اسامه حرکت کرد تا به منطقه جُزْف<sup>۱</sup> رسید. همسرش فاطمه دختر قیس به او پیام داد شتاب مکن که حال پیامبر (ص) وخیم شده است و او از جای خود حرکت نکرد<sup>۲</sup>، تا آنکه پیامبر (ص) رحلت فرمودند و او پیش ابوبکر آمد و گفت: هنگامی که پیامبر (ص) مرا روانه فرمودند وضع دیگری بود، اکنون می‌ترسم که اعراب مرتد شوند و اگر ایشان از دین برگردند باید نخست با ایشان جنگ کرد و اگر مرتد نشوند من خواهم رفت که سران و گزیدگان مسلمانان با من هستند. گوید، ابوبکر خطبه خواند و ستایش و نیایش خدا را به جا آورد و گفت: به خدا سوگند اگر پرنندگان شکاری مرا در ربایند بهتر از این است که پیش از اجرای فرمان رسول خدا به کار دیگری اقدام کنم. و ابوبکر، اسامه را به آبل<sup>۳</sup> گسیل داشت و از اسامه اجازه گرفت که عمر را اجازه دهد پیش ابوبکر بماند و او اجازه داد. گوید، ابوبکر به اسامه دستور داد در جنگ دست و پا و کمر دشمن را ببرد و قطع کند تا دشمنان را بترساند. اسامه رفت و بر آنان حمله کرد و گروه بسیاری را زخمی کرد و آنان را سخت به بیم انداخت و به سلامت و در حالی که غنیمت به دست آورده بودند بازگشتند. گوید، عمر می‌گفت: به حضور هیچ‌کس غیر از اسامه به عنوان امارت نرفته‌ام و این به آن جهت بود که به هنگام رحلت رسول خدا (ص) اسامه امیر بود. گوید، چون اسامه و

۱. جُزْف، نام جایی در سه مایلی مدینه به سوی شام است. عمر بن خطاب آنجا مزارعی داشته است. رکذ: یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۸۷-م.

۲. خوانندگان عزیز ملاحظه می‌فرمایند، لشکری که پیامبر مکرر دستور به اعزام آن می‌دهند با پیام همسر اسامه که لابد سوگلی او هم بوده است، باید متوقف شود و فرمان آن حضرت اجرا نشود «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»-م.

۳. آبل، نام چهار منطقه و در این جا مقصود جایی در اردن است. یاقوت، معجم، ج ۱، ص ۵۲-م.

همراهانش حرکت کردند و نزدیک شام رسیدند مه بسیار شدیدی ایشان را فرو گرفت، آنچنان که از انظار پوشیده ماندند و توانستند حمله کنند و آنچه می خواستند، انجام دادند. گوید، خبر رحلت رسول خدا (ص) و حمله أسامه به سرزمینهای روم در یک روز به اطلاع هرقل رسید و رومیان گفتند حتی مرگ پیامبرشان آنان را از هجوم به سرزمین ما باز نمی دارد.

عروه در دنباله سخنان خود می گفت: هیچ سپاهی دیده نشد که از سپاه اسامه سالم تر بازگردد. یزید بن هارون هم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش روایتی همین گونه آورده است و افزوده است که ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح هم در آن سپاه بودند و پیامبر (ص) اسامه را برایشان فرمادگی داد.

گوید، فاطمه دختر قیس که همسر اسامه بود برای او نوشت حال پیامبر (ص) و خیم شده است و نمی دانم چه پیش آید، اگر مصلحت می بینی که بمانی بمان. اسامه همچنان در جرف ماند تا آنکه پیامبر (ص) رحلت فرمودند. گوید، به اسامه دستور داده شده بود با دشمن سخت برخورد کند و پای ایشان را از آن منطقه قطع و کوتاه کند، و در همین هنگام اعراب هم مرتد شدند.

واقفی از عبدالله بن یزید بن قسیط، از پدرش، از محمد بن اسامه بن زید، از قول پدرش اسامه نقل می کند که می گفته است: « به پیامبر (ص) خبر رسید که مردم اعتراض می کنند که چرا اسامه را به فرماندهی مهاجران و انصار گماشته اند. آن حضرت از خانه بیرون آمدند و بر منبر نشستند، نخست ستایش و نیایش خداوند را به جا آوردند و سپس فرمودند: ای مردم لشکر اسامه را روانه کنید و به جان خودم سوگند اگر درباره فرماندهی او سخنی گفته اید پیش از آن هم درباره فرماندهی پدرش سخن گفتید و حال آنکه او شایسته برای فرماندهی است، پدرش هم شایسته فرماندهی بود. گوید، لشکر اسامه در جرف اردو زد و مردم جمع شدند و بیرون می رفتند. در این هنگام حال پیامبر (ص) و خیم شد. اسامه و مردم توقف کردند که ببینند خداوند در مورد پیامبر چه تقدیری می فرماید. اسامه می گوید: چون حال پیامبر و خیم شد از اردوگاه بیرون آمدم و مردم هم همراه من آمدند و پیامبر (ص) سخت بی حال بودند و سخن نمی گفتند، دستهای خود را به آسمان بلند کردند و سپس

به سوی من اشاره فرمودند و فهمیدم که برای من دُعا می فرمایند.<sup>۱</sup> کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از قول حَضْرَمی که مردی از یمامه است نقل می کند که می گفته است: \* پیامبر (ص) اسامه را دوست می داشتند و پیش از او هم پدرش را دوست می داشتند و همین که اسامه در کار جنگ ورزیده شد او را به فرماندهی گروهی منصوب و اعزام فرمودند و او با دشمن برخورد و جنگ کرد و شجاعت و شهامتی از او نقل کردند. اسامه می گوید: قبلاً مژده رسان خبر فتح را برای پیامبر (ص) آورده بود و چون من به حضور رسیدم چهره ایشان از شادی می درخشید. مرا نزدیک خود فراخواندند و گفتند: بگو و من شروع به سخن گفتن کردم و گفتم همین که دشمن گریختند به مردی از ایشان رسیدم و با نیزه به او حمله ور شدم گفت لا اله الا الله، من به او نیزه زدم و کشتمش. در این هنگام چهره پیامبر (ص) دگرگون شد و به من فرمودند: ای اسامه وای بر تو چرا با شنیدن لا اله الا الله چنان کردی و این سخن را تکرار فرمودند و مرتب می گفتند، به طوری که دوست می داشتم که ای کاش تا آن روز هرکاری انجام داده ام به حساب نیاید و آن روز تازه مسلمان می شدم و به خدا سوگند پس از شنیدن آن سخن از پیامبر (ص) هرگز با کسی که لا اله الا الله بگوید جنگ نخواهم کرد.

عنان بن مسلم از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از ابراهیم تیمی، از پدرش نقل می کند: \* اسامه بن زید می گفت: من هرگز با مردی که لا اله الا الله بگوید جنگ نخواهم کرد. سعد بن مالک گفت: به خدا سوگند من هم هرگز با مردی که لا اله الا الله بگوید جنگ نخواهم کرد. مردی به آن دو گفت: مگر خداوند نفرموده است «با آنان جنگ کنید تا فتنه ای باقی نماند و تمام دین از آن خداوند باشد.»<sup>۲</sup> گفتند: ما آن قدر جنگ کرده ایم که فتنه ای باقی نماند و دین از خداوند باشد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از جعفر بن محمد، از پدرش نقل می کند: \* اسامه به حضور پیامبر می آمد و درباره کارهایی شفاعت می کرد و پیامبر شفاعت او را می پذیرفتند. یک بار در مورد اجرای حدی سخن گفت و پیامبر فرمودند: درباره اجرای حد شفاعت مکن. هشام بن عبدالملک پدر ولید طیالسی از لیث بن سعد، از ابن شهاب، از عروه، از عایشه نقل می کند: \* زنی دزدی کرده بود و مسأله از نظر قریش بسیار مهم بود و گفتند چه

۱. آیا از رفتار حضرت ختمی مرتب چنین استنباط نمی شده است که امر به تعجیل می فرمایند؟! - م.

۲. بخشی از آیه ۱۹۳ سوره دوم - بقره - م.

کسی درباره او با رسول خدا (ص) سخن بگوید و سرانجام گفتند کسی جز اسامة بن زيد جرأت این کار را ندارد. اسامة با پیامبر سخن گفت و پیامبر به او فرمودند: برای چه و به چه مناسبت در مورد اجرای حدی از حدود خداوند شفاعت می کنی؟ سپس پیامبر (ص) برخاستند و خطبه ای ایراد فرمودند و گفتند: همانا پیش از شما کسانی که تباه و نابود شدند به این جهت بود که اگر شخص قدرتمند و خانواده داری دزدی می کرد رهایش می کردند و هرگاه شخص ضعیفی دزدی می کرد درباره او حد را اجرا می کردند، و به خدا سوگند می خورم که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع خواهم کرد.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می کند: \* عمر بن خطاب در پرداخت مقرری مهاجران نخستین و فرزندان ایشان را بر دیگران برتری داد و به اسامة بن زيد بیشتر از عبدالله بن عمر پرداخت. عبدالله بن عمر می گوید، مردی به من گفت: امیر مؤمنان کسی را بر تو برتری داده است که سن او از تو بیشتر نیست و پیش از تو هجرت نکرده است و در هیچ جنگی هم که تو شرکت نداشته باشی شرکت نکرده است. عبدالله می گوید، با پدرم گفتگو کردم، گفت: او چه کسی است؟ گفتم: اسامة بن زيد. گفت: به خدایی خدا سوگند راست می گویی. این کار را کردم، زیرا زید بن حارثه در نظر پیامبر (ص) از عمر محبوب تر بود و اسامة بن زيد هم از عبدالله بن عمر محبوب تر بود و به این جهت چنین کردم.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: \* عمر بن خطاب برای اسامة بن زيد همان مقدار مقرری تعیین کرد که برای شرکت کنندگان در جنگ بدر یعنی چهار هزار درهم و برای من سه هزار و پانصد درهم. گفتم: چرا برای اسامة بیش از من تعیین کردید و او در هیچ جنگی حضور نداشته مگر اینکه من هم حضور داشته ام. گفت: او در نظر رسول خدا از تو محبوب تر بود و پدرش هم در نظر رسول خدا از پدرت محبوب تر بود.

مسلم بن ابراهیم از قره بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است: \* به روزگار عثمان خرمابن به هزار درهم ارزیابی می شد، اسامة خرمابنی را سوراخ کرد و شیره آن را بیرون کشید و برای مادرش برد. به او گفتند: تو که می بینی خرمابن هزار درهم ارزش پیدا کرده است چرا چنین کردی؟ گفتم: مادرم خواسته بود و او هرچه از من بخواهد که بتوانم انجام دهم، انجام می دهم.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان نقل می‌کند که می‌گفته است از یزید بن اصم شنیدم که می‌گفت: \* میمونه خویشاوندی داشت و متوجه شد که لنگ او پایین‌تر از ناف و شکمش بسته شده است، میمونه او را سخت سرزنش کرد. آن مرد گفت: من اسامة بن زید را دیدم که شکمش از لنگ او بیرون افتاده بود. میمونه گفت: دروغ می‌گویی البته اسامة شکمش چاق و بزرگ بود و ممکن است گاهی لنگ او پایین‌تر از شکمش افتاده باشد [توصیه شدید شده است که ازار و لنگ مرد از زیر سینه او باشد تا ساق پایش].

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از هشام دستوایی، از یحیی بن ابی‌کثیر، از عمر بن حکم بن ثوبان، از قول برده‌ای از بردگان قدامتین مظعون نقل می‌کند یکی از بردگان اسامة بن زید برایش نقل کرده است که: \* اسامه مزرعه‌ای در وادی القری داشت و گاه سوار می‌شد و آن‌جا می‌رفت و روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفت. به او گفتم: با آنکه پیر و سالخورده شده‌ای باز هم در سفر روزه می‌گیری؟ گفت: پیامبر (ص) را دیدم که روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفتند و می‌فرمودند: اعمال روزهای دوشنبه و پنجشنبه عرضه می‌شود.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینة، از عمر، از قول ابوجعفر محمد بن علی (یعنی حضرت باقر علیه‌السلام) نقل می‌کند که می‌فرموده‌اند حَرَمَلَةُ آزاد کرده اسامه نقل می‌کرد که: \* اسامه مرا به حضور علی (ع) فرستاد و گفت: به ایشان سلام برسان و بگو اسامه می‌گوید اگر شما در کام شیر بروید دوست می‌دارم همراه شما باشم، ولی این کاری که می‌خواهید انجام دهید اعتقادی به آن ندارم. حرملة گوید: به حضور علی رفتم و چیزی به من عنایت نکرد و بعد که پیش حسن و عبدالله بن جعفر رفتم از بخشش خود ناقة مرا گران‌بار کردند.<sup>۱</sup>

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* اسامة بن زید با هند دختر فاکه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و دره دختر عدی بن قیس بن حذافة بن سعد بن سهم ازدواج کرد که برای او محمد و هند را زایید. همچنین با فاطمه دختر قیس و خواهر ضحاک بن قیس فهری ازدواج کرد که برای او جبیر و زید و عایشه را زایید، و هم با

۱. با آنکه بنا نیست بی‌مهریها مورد بررسی قرار گیرد، ولی ملاحظه می‌کنید که امثال اسامه دستور رسول خدا را برای حرکت آن‌گونه انجام می‌دهد و نسبت به یاری دادن علی (ع) آن‌هم در مقابل طلحه و زبیر یا معاویه این‌گونه پیام می‌دهد - م.



ام‌الحکم دختر عتبه بن ابی وقاص و دختر ابی حمدان سهمی و برزّه دختر ربیع که از بنی عذره است و از خانواده بنی زراح ازدواج کرد و او برای اسامه حسن و حسین را زایید. واقدی از یعقوب بن عمر، از نافع عدوی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهّم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) اسامه بن زید را دوست می‌داشتند و چون چهارده ساله شد با زنی به نام زینب دختر حنظله بن قسامه ازدواج کرد و سپس او را طلاق داد. پیامبر (ص) بعدها می‌فرمودند: چه کسی حاضر است او را راهنمایی کنم به زنی زیبا و کم‌خوراک و خودم به منزله پدرزن او خواهم بود؟ پیامبر (ص) در این هنگام به نُعیم بن عبدالله نحام نگاه کردند. او گفت: مثل اینکه منظورتان این است که من با او ازدواج کنم؟ فرمودند: آری، و نُعیم با او ازدواج کرد و ابراهیم بن نُعیم را برای او زایید و ابراهیم در جنگ حرّه کشته شد. یعنی لشکرکشی یزید بن معاویه به مدینه منوره | واقدی می‌گوید: هیچ‌گاه از فرزندان اسامه از زن و مرد در هیچ دوره بیش از بیست تن نبوده‌اند و می‌گوید، هنگام رحلت پیامبر (ص) اسامه بیست سال داشته است.<sup>۱</sup>

انس بن عیاض از یونس بن یزید، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هنگامی که اسامه در جُرف درگذشت جنازه‌اش را به مدینه آوردند. واقدی می‌گوید: اسامه پس از رحلت پیامبر (ص) در وادی القری<sup>۲</sup> زندگی می‌کرد، بعد به مدینه آمد و در جُرف زندگی می‌کرد و همان‌جا در اواخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

## ابو رافع آزاد کرده رسول خدا (ص)

نامش اَسْلَمٌ و برده عباس بن عبدالمطلب بود که او را به پیامبر (ص) بخشید و چون مرده مسلمان شدن عباس را به پیامبر (ص) دادند او را آزاد فرمودند.

رُویم بن یزید مقرئ از هارون بن ابی عیسی و احمد بن محمد بن ایوب، از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است، حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از قول عکرمه آزاد کرده ابن عباس، از قول ابو رافع نقل می‌کرد که می‌گفته است

۱. در روایات قبلی دیدید که من او را به هنگام انعام لشکر اسامه هجده سال نقل کردند - م.

۲. وادی القری، از دشتهای میان مدینه و شام که از اعمال مدینه شمرده می‌شود و دارای دهکده‌های بسیاری است، در سال هفتم با جنگ گشوده شده است. رکن: باقوت، معجم البلدان، ج ۸، ص ۳۷۵ - م.

\* من برده عباس بودم و اسلام در خانه ما آمده بود، عباس و همسرش مسلمان شده بودند. من هم مسلمان شدم، ولی چون عباس از قوم خود بیم داشت و خوش نمی داشت که با ایشان مخالفت کند، اسلام خود را پوشیده می داشت و بسیاری از اموال او در دست قومش پراکنده بود. و ابولهب دشمن خدا از شرکت در جنگ بدر خودداری کرده بود و به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را روانه کرده بود و همه کسانی که نرفته بودند کسی را به جای خود فرستاده بودند. چون خبر کشته شدن قریشیان در بدر که خداوند ایشان را خوار و زبون فرماید به مکه رسید ما در خود احساس نیرو و قدرت کردیم و من مردی ناتوان بودم و کنار چاه زمزم تیر می تراشیدم و به خدا سوگند همچنان که نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل همسر عباس هم کنار ما نشسته بود و خبر شکست قریش ما را خشنود کرده بود، ناگهان ابولهب فاسق که گویی برای فتنه انگیزی گام برمی داشت آمد و بر روی طنابهای حجره زمزم نشست و پشت او به پشت من بود و در همان حال مردم بانگ برداشتند که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب از بدر رسیده است. ابولهب خطاب به او گفت: ای برادرزاده پیش من بیا که به جان خودم سوگند خبر درست پیش تو است. ابورافع می گوید: ابوسفیان بن حارث کنار ابولهب نشست و مردم هم ایستاده بودند. ابولهب پرسید ای برادرزاده برای من بگو که کار چگونه بود؟ گفت: به خدا سوگند چیزی جز این نبود که چون با مسلمانان رویاروی شدیم چنان شانه های خود را در اختیار ایشان گذاشتیم که به هرگونه خواستند ما را کشتند و اسیر کردند و به خدا سوگند با وجود این مردم را سرزنش نمی کنم که مردانی سپیدچهره را میان آسمان و زمین سوار بر اسبهای ابلق می دیدیم که هیچ چیز یارای ایستادگی در برابرشان نداشت.

ابورافع می گوید، ریسمانهای خیمه را با دست خود بلند کردم و گفتم: به خدا سوگند آنان فرشتگان بوده اند. ابولهب دست بلند کرد و ضربه سختی به چهره من زد. من به او حمله ور شدم، او مرا بلند کرد و بر زمین زد و روی بدنم نشست و شروع به زدن من کرد و من مردی ضعیف و ناتوان بودم. در این هنگام ام الفضل برخاست و چوبی از چوبهای حجره زمزم را برداشت و چنان بر سر ابولهب کوفت که شکاف بزرگی در سر او ایجاد کرد و گفت: اکنون که مولای او حضور ندارد، او را ناتوان شمرده ای؟ و ابولهب برخاست و خوار و

زبون رفت و به خدا سوگند هفت شب بیشتر زنده نبود که خداوند او را گرفتار عدسه<sup>۱</sup> کرد و آن بیماری او را کشت و دو پسرش دو یا سه شب جسدش را انداخته بودند و دفن نمی کردند. آن چنان که لاشه اش در خانه متعفن شد و قریش از عدسه و مسری بودن آن به اندازه طاعون می ترسیدند. سرانجام مردی از قریش به آنان گفت: شرم نمی دارید که جسد پدرتان در خانه متعفن شده است و او را دفن نمی کنید؟ گفتند: از سرایت این بیماری می ترسیم. گفت: حرکت کنید ما هم با شما هستیم. و از دور مقداری آب بر بدن ابولهب پاشاندند و به او دست نزدند و سپس بردند و در منطقه بالای مکه کنار دیواری نهادند و چندان سنگ بر او ریختند که زیر سنگها پوشیده شد. گویند، پس از جنگ بدر ابورافع به مدینه هجرت کرد و همراه پیامبر (ص) زندگی می کرد و در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه آن حضرت بود. پیامبر (ص) کنیز خود سلمی را به ازدواج او درآوردند و سلمی در جنگ خیبر همراه شوهرش بود، و برای او عبیدالله بن ابی رافع را زایید و او دبیر علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

فضل بن دُکَین از حمزه زیات، از حکم نقل می کند که می گفته است: \* پیامبر (ص) ارقم پسر ابی الارقم را به سرپرستی کارگزاران زکات گماشتند. او به ابورافع گفت: آیا موافقی با من همکاری کنی و مرا یاری دهی و برای تو سهم کارگزاران زکات را تعیین کنم؟ ابورافع گفت: باید به عرض پیامبر برسانم و چون موضوع را به ایشان گفت، فرمودند: ای ابورافع برای خاندان ما زکات حلال نیست و آزاد کرده خانواده از خانواده شمرده می شود. محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه نقل می کنند سفیان، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از اسماعیل بن عبیدالله بن رفاعه زرقی، از پدرش، از پدر بزرگش نقل می کرده است که پیامبر می فرموده اند: \* خلیفه ما و آزاد کرده ما و خواهرزاده ما از خود ما شمرده می شوند.

واقدی می گوید: ابورافع در مدینه پس از کشته شدن عثمان بن عفان درگذشت و اعتاب او باقی هستند.

۱. عَدَسَه یا عُدَسَة بیماری جلدی که به صورت دانه هایی چون عدس ظاهر می شده و کشنده و بسیار مسری بوده است. رکت: ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۲، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵ قمری، ص ۲۶۲ - م.

## سَلْمَانِ فَارِسی

ابو معاویه ضریر از اعمش، از ابو ظبیان، از جریر بن عبدالله، همچنین اعمش، از ابوسفیان، از قول مشایخ خود نقل می‌کند: \* کنیه سلمان، ابو عبدالله بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از عوف، از ابو عثمان نهدی نقل می‌کند: \* سلمان به او گفته است: آیا رامهرمز را می‌شناسی؟ گفتم: آری. گفت: من از مردم آن شهرم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبید، از عامر بن واثله، از قول سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* من از مردم جی<sup>۱</sup> هستم.

یوسف بن بهلول از عبدالله بن ادریس، از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتادة، از محمود بن لبید، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان داستان و سرگذشت خود را شخصاً برای من چنین گفتم:

من مردی اصفهانی و از روستایی به نام جی بودم و پدرم دهقان و سالار سرزمین خود بود و من در نظر پدرم از محبوب‌ترین بندگان خدا بودم و چندان به من محبت داشت که مرا در خانه نگهداری می‌کرد، همچنان که دوشیزگان را در خانه نگه می‌دارند. در آیین مجوسی چندان کوشش کردم تا به مقام مواظبت از آتشی رسیدم که همواره آن را برافروخته می‌داریم. پدرم مزرعه‌ای داشت و چون در آن هنگام سرگرم ساختمان تازه‌ای در خانه خود بود مرا خواست و گفت: پسرکم می‌بینی این ساختمان مرا سخت گرفتار کرده است، تو به مزرعه برو و زود بازگرد که اگر دیر برگردی دلگیر می‌شوم و تو برای من از همه چیز مهم‌تری.

من بیرون آمدم و از کنار صومعه مسیحیان گذشتم و صدای نیایش ایشان را شنیدم و وارد صومعه شدم تا ببینم چه می‌کنند و همچنان آن‌جا درنگ کردم و آنچه از نیایش ایشان دیدم مرا خوش آمد و با خود گفتم این آیین برتر و بهتر از آیین ماست، و تا هنگام غروب خورشید همچنان پیش آنان بودم و نه به مزرعه پدرم رفتم و نه به خانه برگشتم. آن‌چنان که پدرم کسی را به جستجوی من فرستاده بود. همین‌که از نیایش و نماز آنان خوشم آمد

۱. جی، به گفته ابن حوقل از روستاهای بسیار آباد اصفهان است. رکن: صورة الارض، چاپ بیروت، ص ۳۰۹-م.

پرسیدم منطقه اصلی این آیین کجاست؟ گفتند: در شام. سپس بیرون آمدم و نزد پدرم برگشتم. پرسید پسرکم کجا بودی؟ من که با تو گفته بودم که تأخیر نکنی. گفتم: از کنار مردمی گذشتم که در صومعه‌ای نماز می‌گزاردند از کار و نماز آنان خوشم آمد و چنین دانستم که آیین ایشان از آیین ما بهتر است. پدرم گفت: پسرکم آیین تو و نیاکانت از آیین ایشان برتر و بهتر است. گفتم: به خدا سوگند هرگز چنین نیست. پدرم بیمناک شد و زنجیر برپای من نهاد و مرا زندانی کرد. من به مسیحیان پیام دادم که آیین ایشان را پسندیده‌ام و گفتم: هرگاه کاروانی از شام رسید مرا آگاه کنید. اتفاقاً گروهی از بازرگانان شام آمده بودند و چون هنگام عزیمت ایشان فرا رسید به من خبر دادند و بند از پای خود گسستم و بیرون آمدم و با ایشان به شام رفتم. چون به شام رسیدم پرسیدم عالم ایشان کجاست؟ به من گفته شد اسقف که در صومعه زندگی می‌کند و سرپرست آن است. من پیش او رفتم و داستان خود را به او گفتم و افزودم که دوست دارم در خدمت تو باشم و همراه تو نماز بگذارم و آموزش ببینم که به آیین تو راغب شده‌ام. گفت: همین‌جا باش و من همراه او بودم و او مردی بددین بود که به مسیحیان دستور پرداخت صدقه می‌داد و چون اموال جمع می‌شد برای خود اندوخته می‌کرد به طوری که هفت کوزه درم و دینار اندوخته بود.

چون او درگذشت و مسیحیان جمع شدند تا او را دفن کنند، گفتم: می‌دانید که این دوست شما مرد بد آیینی بود؟ و به آنان خبر دادم که در مورد صدقات ایشان چگونه رفتار می‌کرد. آنان گفتند: نشانه و دلیل این گفتار تو چیست؟ گفتم: آن را به شما نشان خواهم داد و گنجینه او را بیرون آوردم که هفت کوزه انباشته از زر و سیم بود؛ و چون ایشان آن گنجینه را دیدند گفتند: به خدا سوگند هرگز جسدش را دفن نمی‌کنیم و جسدش را بر چوبه‌ای به دار کشیدند و سنگبارانش کردند و کشیش دیگری آوردند و به جای او نشاندند. سلمان می‌گوید: مردی را ندیده بودم که نمازهای پنجگانه را به خوبی او بگزارد. او سخت راغب به آخرت و در دنیا بسیار زاهد و پارسا بود و همه آداب و عبادات شبانه و روزانه را چنان که شاید و باید انجام می‌داد و من آن چنان او را دوست می‌داشتم که پیش از او هیچ‌کس را چنان دوست نداشته‌ام. و چون مرگش فرا رسید، به او گفتم: می‌بینی که فرمان خدا در مورد تو فرامی‌رسد به من چه فرمان می‌دهی و در مورد چه کسی به من سفارش می‌کنی؟ گفتم: پسرکم هیچ‌کس از مردم را که به راه و روش من باشد نمی‌شناسم مگر مردی در موصل و دیگر مردمان دگرگونه شده‌اند و هلاک گردیده‌اند. و چون درگذشت نزد آن مرد به موصل

رفتم و به او گفتم که آن کشیش به من سفارش کرده است که به او پیوندم و همراه او زندگی کنم. مدتی هم با او بودم و او هم چون دوست خویش بود و چون مرگ او فرا رسید، گفتم: می بینی که فرمان خدا برای تو فرا می رسد، مرا به چه کسی سفارش می کنی؟ گفتم: پسرکم کسی را که بر آیین ما باشد نمی شناسم جز مردی در نصیبین<sup>۱</sup> که فلانی است به او ملحق شو. من نزد او رفتم که در نیکی همچون دوتن دیگر بود و داستان خود را به او گفتم و مدتی با او بودم و چون مرگ او فرا رسید، گفتم: فلانی مرا به فلان و او به تو ارجاع داد. اکنون تو چه کسی را سفارش می کنی؟ گفتم: پسرکم به خدا سوگند کسی را که بر آیین ما باشد نمی شناسم مگر مردی را در عَمُوریه<sup>۲</sup> که از سرزمین روم است. اگر می توانی پیش او برو؛ و چون او درگذشت به آن مرد که در عموریه بود پیوستم و داستان خود را به او گفتم. گفتم: همین جا باش و نزد او ماندم که او هم مانند دوستانش بود. برای من اندکی مال فراهم شد و توانستم چند ماده گاو و چند گوسپند برای خود فراهم کنم و چون مرگ او نزدیک شد، گفتم: مرا به چه کسی سفارش می کنی؟ گفتم: پسرکم به خدا سوگند به روی زمین کسی را نمی شناسم که بر آیین ما باشد تا بگویم که پیش او بروی. ولی زمان ظهور پیامبری که به آیین حنفی ابراهیم مبعوث خواهد شد فرا رسیده است. او در سرزمینی که دارای نخلستان است ظهور خواهد کرد و محل هجرت و استقرار او هم سرزمینی است دارای نخلستان که میان دو منطقه شوره زار و سنگلاخ قرار دارد، اگر بتوانی پیش او بروی برو و او را نشانه هایی است که پوشیده نخواهد ماند از جمله اینکه خوراک صدقه را نمی خورد و هدیه را می خورد و میان دو کتف او مهر نبوت قرار دارد که چون آن را بینی خواهی شناخت.

چون آن مرد درگذشت، گروهی از مسافران قبیله کلب را دیدم و از سرزمین ایشان پرسیدم و چون به من خبر دادند، گفتم: این گوسپندان و ماده گاوها را به شما می دهم که مرا با خود به سرزمین خویش ببرید. پذیرفتند و مرا با خود آوردند ولی همین که به وادی القریٰ رسیدیم بر من ستم کردند و مرا به عنوان برده به مردی یهودی فروختند. چون در سرزمین ایشان نخلستانها را دیدم امیدوار شدم همان سرزمینی باشد که برای من وصف

۱. نصیبین، از شهرهای بزرگ جزیره [میان دجله و فرات] و مرکز اصلی قبیله بزرگ ربیع است که رودخانه هرماس از وسط آن شهر می گذرد. رک: ابن قتیبه، مختصر البلدان، ص ۲۹-م.

۲. عَمُوریه، شهری بزرگ و دارای دژ استواری است، بیشتر مردمش ترک هستند. چند چشمه و نهر در آن جاری است و به دست معتصم گشوده شد. رک: تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۴۳۵-م.

کرده‌اند و پیش همان مرد یهودی بودم تا آنکه مردی از یهود بنی قریظه آمد و مرا از او خرید و با خود بیرون و به مدینه آورد. به خدا سوگند همین که سرزمین مدینه را دیدم شناختم و دانستم همان شهری است که برای من وصف کرده‌اند و نزد همان مرد یهودی بودم و در نخلستانهای بنی قریظه کار می‌کردم. در این هنگام خداوند متعال پیامبر خود را مبعوث فرموده بود. ولی من آگاه نشدم تا هنگامی که به مدینه هجرت کرد و در منطقه قباء منزل فرمود و میان قبیله عمرو بن عوف ساکن شد. روزی که من بالای درخت خرما می‌بودم و صاحب من پایین درخت نشسته بود یکی از پسرعموهای یهودیش آمد و کنارش ایستاد و گفت: فلانی خداوند بنی قیله را نابود کند که هم اکنون در قبا اطراف مردی را گرفته‌اند که از مکه آمده است و می‌پندارند که پیامبر است، به خدا سوگند همین که این سخن را شنیدم چنان به لرز افتادم که درخت خرما به لرزه درآمد و بیم آن بود که روی صاحب خود سقوط کنم. شتابان از درخت فرود آمدم و به آن مرد گفتم: چه می‌گویی چه خبر است؟ صاحب من دست بلند کرد و سیلی سختی به صورتم زد و گفت: تو را با این خبر چه کار است؟ بر سر کار خود برگرد. گفتم: منظوری نداشتم خواستم خبری را که از او شنیدم پیرسم. گفت: به کار خود مشغول باش و من به کار خود پرداختم و از او کناره گرفتم.

چون غروب شد آنچه خوراکی داشتم جمع کردم و بیرون آمدم و خود را به حضور رسول خدا رساندم. ایشان در قباء همراه تنی چند از یاران خود نشسته بود، گفتم: شنیده‌ام شما چیزی ندارید و یاران شما هم با شمایند و همگی غریب و نیازمندید، مقداری خوراکی صدقه داشتم و چون از وضع شما آگاه شدم چنین فهمیدم که از همه سزاوارترید و آن را برای شما آوردم و آن را حضور ایشان گذاشتم. پیامبر (ص) به یاران خود فرمود: بخورید و خود دست نگه‌داشت. با خود گفتم این یک نشانه و برگشتم.

پس از آنکه پیامبر (ص) به شهر مدینه منتقل شدند باز چیزی جمع کردم و به حضورش رفتم، سلام دادم و گفتم: چنین دیدم که شما از خوراکیهای صدقه چیزی نمی‌خورید اکنون هدیه‌ای فراهم ساختم و فقط برای بزرگداشت شما تقدیم می‌کنم و صدقه نیست. پیامبر (ص) خود و یارانش از آن خوردند و من با خود گفتم این دو نشانه و برگشتم. مدتی گذشت و به حضور آن حضرت رسیدم که در بقیع برای تشییع جنازه‌ای بود. یارانش هم اطراف ایشان بودند و پیامبر دو برد برتن داشت یکی را ازار کرده بود و دیگری را ردا. من سلام دادم و برگشتم که بر شانه ایشان نگاه کنم، متوجه شدند که چه منظوری دارم و

ردای خود را از دوش کنار زدند و من به مهر نبوت نگریستم و همان‌گونه بود که دوستم برای من تعریف و توصیف کرده بود. من در حالی که می‌گریستم لبهای خود را بر آن نهادم و می‌بوسیدم. فرمود: برگرد و بازگشتم و برابر ایشان نشستم و داستان خود را همین‌گونه که برای تو گفتم برای ایشان نقل کردم که آن را بسیار خوش داشت و دوست می‌داشت که برای یاران خود بیان فرماید. و من مسلمان شدم، ولی بردگی و کار مرا از حضور آن حضرت بازداشت. آن‌چنان که در جنگهای بدر و احد نتوانستم شرکت کنم. آن‌گاه پیامبر (ص) به من فرمودند: با صاحب خود قراردادی برای آزادی خود بنویس و از صاحب خود خواستم و چندان اصرار کردم که با من قراردادی نوشت که سیصد خرما بن برای او بکارم و چهل وقیه نقره پردازم تا آزاد شوم. آن‌گاه پیامبر (ص) به مسلمانان فرمودند: برادر خود را با دادن نهال خرما یاری دهید و هرکس هرچه توانست به من نهال خرما داد. سی نهال و بیست و پانزده و ده نهال، هرکس هرچه یارا داشت. پیامبر به من فرمودند: برای نهالها گودبرداری کن و چون آماده شد خودت آنها را در گود مگذار و مرا آگاه کن تا خودم آنها را بنشانم و من به گودبرداری پرداختم. یاران یاریم دادند و سیصد گود آماده شد و مردم نهالهایی را که گفته بودند، آوردند. آن‌گاه رسول خدا به تن خویش بیامد و نهالها را در گودها نشاند و به دست خویش خاکها را هموار فرمود و از نشاندن تمام سیصد اصله فارغ شد. سوگند به کسی که جان سلمان در دست اوست که حتی یک نهال هم نمرد و خشک نشد. پرداخت پول برعهده من باقی بود. روزی همچنان که پیامبر میان یاران خود نشسته بود مردی از یاران، طلایی به اندازه تخم مرغی به حضور ایشان از بابت زکات تقدیم کرده بود و آن را از معادن به دست آورده بود. پیامبر (ص) فرموده بودند: این مرد بینوای فارسی که قرارداد آزادی خود را نوشته بود چه کرده است؟ او را پیش من بیاورید و مرا فراخواندند. چون به حضور ایشان رسیدم فرمودند: با این طلا آنچه برعهده داری پرداز. گفتم: ای رسول خدا این چگونه کفایت تعهد مرا می‌کند؟ فرمودند: خداوند به زودی با همین آن را پرداخت خواهد فرمود.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب در مورد این حدیث می‌گفته است که پیامبر (ص) آن قطعه زر را روی زبان خود گذاشتند و سپس به من فرمودند: برو تعهد خود را پرداخت کن. و سپس دنباله حدیث در روایت ابن عباس و یزید بن ابی حبیب یکسان است که سلمان می‌گفته است سوگند به کسی که جانم در دست اوست، آن طلا معادل همان چهل



وقیه بود که برعهده داشتیم و پرداختیم؛ و چون سلمان تعهد خود را پرداخت آزاد شد و در جنگ خندق و دیگر جنگهای رسول خدا در حالی که مسلمان آزاده‌ای بود شرکت کرد تا آنکه خداوند جانش را بستاند.

یوسف بن بهلول از عبدالله بن ادریس، از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از قول مردی از قبیله عبدالقیس، از قول عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که می‌گفته است: \* کسی برای او از قول خود سلمان نقل کرده است که ضمن بیان سرگذشت خود برای پیامبر (ص) گفته است که آن کشیش عموریه به او گفته است اگر مردی را در فلان سرزمین شام دیدی که در هر سال فقط یک شب از بیشه‌ای بیرون می‌آید و به بیشه مقابل آن می‌رود و باز سال دیگر در همان شب بیرون می‌آید و مردم به او متوسل می‌شوند و برای ایشان دعا می‌کند و بیماریهای آنان شفا و بهبود می‌یابد، اگر توانستی او را ببینی از او در مورد آنچه می‌خواهی پرس. سلمان گوید: من هم همراه مردم میان آن دو بیشه نشستم و چون شب موعود فرا رسید آن مرد از یک بیشه بیرون آمد و مردم بر من پیشی گرفتند و او وارد بیشه دیگر شد و نزدیک بود به او دسترس نیابم و فقط دستم به شانه‌اش رسید که گرفتم. او به سوی من برگشت و فرمود: چه نیازی داری؟ گفتم: می‌خواهم درباره آیین ابراهیم حنیف از تو پرسم. گفت: از چیزی می‌پرسی که مردم از آن نمی‌پرسند همانا به زودی پیامبری از ناحیه کعبه ظهور می‌کند، خود را به او برسان. و من برگشتم. سلمان می‌گوید: چون این قسمت را برای پیامبر (ص) عرض کردم، فرمود: اگر راست گفته باشی عیسی بن مریم (ع) را ملاقات کرده‌ای.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابو عثمان نهدی، از سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* با صاحب خود قراردادی نوشتیم که اگر پانصد نهال خرما برایش بکارم که نخشکد آزاد باشم؛ و این موضوع را به پیامبر (ص) گفتم. فرمودند: چون خواستی بکاری مرا خبر کن و ایشان را آگاه ساختم و آن حضرت به دست خود نهالها را کاشتند و فقط یک نهال را من کاشتم. تمام نهالها غیر از همان نهالی که به دست خود کاشته بودم گرفت و سرسبز شد و خوشه بست.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابو قره کندی، از سلمان فارسی نقل می‌کند که می‌گفته است: \* من از فرزندان بزرگان و سرداران ایرانی بودم، در مکتبخانه دو پسر بچه دیگر هم با من بودند که چون از پیش معلم خود برمی‌گشتند نزد کشیشی می‌رفتند.

من هم با ایشان رفتم. کشیش گفت: مگر شما را از اینکه کسی را پیش من بیاورید نهی نکرده بودم؟ ولی من همچنان پیش او آمد و شد داشتم. آن چنان که در نظرش از آن دو بهتر و محبوب تر شدم. به من گفت: اگر خانواده‌ات پرسیدند چرا تأخیر کردی بگو معلم مرا معطل کرد. و اگر معلم پرسید بگو خانواده‌ام مرا معطل کردند. گوید، آن کشیش از شهر ما کوچ کرد، گفتم من هم با تو خواهم بود و همراه او رفتم و او در دهکده‌ای فرود آمد و زنی هم پیش او آمد و شد داشت. چون مرگش فرا رسید و محتضر شد، گفت: ای سلمان بالای سرم را حفر کن. حفر کردم و کیسه‌ای انباشته از درم بیرون آوردم. گفت: روی سینه‌ام بریز. چنان کردم و او درگذشت. من نخست به فکر افتادم که آن پولها را در کیسه‌اش بریزم و از روی سینه‌اش بردارم، ولی به فکر رسید که راهبان و کشیشها را آگاه کنم و چون آمدند به ایشان گفتم از این مرد مالی باقی مانده است. جوانانی از آن دهکده گشتند: این مال از پدر ما بوده است که کنیز او پیش این مرد آورده است و آن را برداشتند.

من به رهبانان گفتم: مرد عالمی را به من معرفی کنید که از او پیروی کنم. گفتند: امروز در سراسر زمین مردی را عالم تر از مردی که در جمّص است نمی‌شناسیم. من پیش او رفتم و داستان خود را برای او گفتم. گفت: چیزی تو را جز طلب علم به اینجا نیاورده است، ولی من مردی دانشمندتر از کسی که سالی یک بار به بیت المقدس می‌آید، نمی‌شناسم و اگر هم اکنون بروی خواهی دید که خر او بر در مسجد الحرام است. گوید، رفتم و همچنان دیدم که خرش بر در بیت المقدس بسته است. من بر در مسجد الحرام نشستم و چون آمد داستان خود را به او گفتم. گفت: چیزی تو را جز طلب علم اینجا نیاورده است. گفتم: آری. گفت: بنشین و رفت و تا سال دیگر نیامد و چون سال بعد آمد، گفتم: ای بنده خدا در باره من چه کردی؟ گفت: تو هنوز این جایی؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند امروز من در همه عالم مردی دانشمندتر از کسی که در سرزمین تیماء ظهور کرده است، نمی‌شناسم و اگر هم اکنون بروی او را خواهی یافت و سه نشانه دارد. غذای هدیه‌ای را می‌پذیرد و می‌خورد و خوراکی صدقه را نمی‌خورد و کنار غضروف شانه‌اش در سمت راست خاتم نبوت قرار دارد که به اندازه تخم کبوتری است و رنگ آن هم‌رنگ پوست اوست.

گوید، افتان و خیزان بلندبها و پستیها را در نور دیدم و چون از کنار قومی از اعراب گذشتم، مرا به بردگی گرفتند و فروختند و زنی از مدینه مرا خرید و آنجا شنیدم که درباره پیامبر (ص) گفتگو می‌کنند. زندگی همراه با سختی و کمبود بود. روزی به آن زن که صاحب

من بود گفتم یک روز به من مرخصی بده. موافقت کرد. من یک پشته هیزم جمع کردم و فروختم و خوراکی فراهم ساختم. گرچه بسیار کم بود به حضور پیامبر بردم و پیش او نهادم. فرمود: این چیست؟ گفتم: صدقه است به یاران خود فرمود بخورید و خود از آن چیزی نخورد. گفتم این یک نشانه از نشانه‌ها. پس از آن مدتی صبر کردم و باز به صاحب خود گفتم یک روز به من مرخصی بده. گفت: آری، و باز پشته‌ای هیزم جمع کردم و به بیشتر از پشته قبل فروختم و خوراکی فراهم ساختم و به حضور پیامبر بردم و برابر ایشان که با یاران خود نشسته بود نهادم. فرمود: این چیست؟ گفتم: هدیه است. پیامبر (ص) دست به سوی آن دراز کرد و به یاران خود فرمود با نام خدا شروع کنید و بخورید. آن‌گاه پشت سر آن حضرت ایستادم، چون ردای خود را کنار زد و مهر نبوت آشکار شد، گفتم: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی. فرمود: چگونه؟ و من آنچه را که آن مرد گفته بود گفتم و سپس پرسیدم ای رسول خدا آیا آن مرد به بهشت خواهد رفت؟ با توجه به اینکه او برای من نقل کرد که شما پیامبر هستید. فرمود: هرگز جز نفس مسلمان و تسلیم فرمان الهی وارد بهشت نخواهد شد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن بصری نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) فرموده است: سلمان نخستین مسلمان ایرانی است [سلمان پیشگام ایرانیان است].

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) در جنگ احزاب حدود حفر خندق را از محل کوشک شیخان به سوی محله بنی حارثه تا منطقه مذاد تعیین فرمودند و حفر هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمودند. انصار و مهاجران در مورد سلمان فارسی که مردی نیرومند بود با یکدیگر گفتگو داشتند. مهاجران می‌گفتند: سلمان از ماست، و انصار می‌گفتند: سلمان از ماست. پیامبر (ص) فرمودند: سلمان از خاندان ماست.

عمرو بن عوف می‌گوید: من و سلمان و حذیفه بن یمان و نعمان بن مقرن مزنی و شش تن از انصار در ناحیه ذباب شروع به کندن خندق کردیم با آنکه به خاک مرطوب رسیدیم، ولی از کف خندق سنگ سپید آتش‌زنه‌ای آشکار شد، به طوری که تیشه آهنی ما شکست و کار بر ما سخت شد. عمرو بن عوف می‌گوید، به سلمان گفتم: برو بالای خندق و موضوع را به پیامبر (ص) بگو و برای پیامبر (ص) خیمه‌ای ترکی زده بودند. سلمان به حضور پیامبر رفت و گفت که ای رسول خدا سنگ آتش‌زنه سپیدی از دل خاک آشکار شده و تیشه ما را

شکسته است و کار بر ما سخت و دشوار شده است یا باید از آن نقطه بگذریم و دور بزنیم و فاصله اندکی خواهد بود یا آنکه خودتان دستوری صادر فرمایید. و ما دوست نداریم خندق از خط سیر و نقشه‌ای که شما داده‌اید تغییر کند. پیامبر فرمودند: کلنگ خودت را به من بده و کلنگ سلمان را گرفتند و پیش ما آمدند. ما بر لبه خندق ایستاده بودیم. پیامبر (ص) برای کندن سنگ وارد خندق شدند و ضربتی به سنگ زدند که شکاف برداشت و برقی زد که میان دو کرانه مدینه را روشن کرد و پیامبر (ص) تکبیر گفتند و ما هم تکبیر گفتیم. سپس ضربه دوم را زدند و برقی از آن سنگ بیرون جست که همچون چراغی که در خانه تاریکی روشن کنند میان دو کرانه مدینه را روشن کرد، و رسول خدا (ص) تکبیر گفت و ما هم تکبیر گفتیم. سپس ضربه سوم را زد و همچنان برقی از آن جست و تکبیر گفت و ما هم تکبیر گفتیم. و پیامبر (ص) از خندق بالا آمدند و چون رسول خدا نزدیک سلمان رسیدند، سلمان گفت: ای رسول خدا چیزی دیدم که هرگز نظیر آن را ندیده‌ام. پیامبر (ص) به مردم توجه فرمودند و پرسیدند آیا شما هم چیزی دیدید؟ گفتند: آری پدر و مادرمان فدای تو باد. دیدیم که شما ضربه می‌زدید و برقی همچون موج بیرون می‌جهد و شما تکبیر می‌گویید و ما هم تکبیر گفتیم، پرتو و نور دیگری ندیدیم. فرمود: راست می‌گویید ضربه نخست را که زدم برقی جهید که دیدید و در اثر آن برق کاخهای حیره و مدائن خسرو برای من همچون دندانهای سگ آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها چیره خواهد شد. آن‌گاه ضربه دوم را زدم و برقی جست که آن را دیدید و در اثر آن کاخهای سرخ مرزمین روم همچون دندانهای سگ برای من آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها دست خواهد یافت. سپس ضربه سوم را زدم و برقی جست که آن را دیدید و در اثر آن کاخهای صنعاء همچون دندانهای سگ برای من آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها دست خواهد یافت و مژده باد بر شما که پیروزی خواهد بود، مژده باد، و این سخن خود را سه بار تکرار فرمودند و مسلمانان شاد شدند و گفتند: وعده‌ای است که راستگوی نیکوکار می‌دهد وعده پیروزی و گشایش پس از محاصره. و چون لشکرهای احزاب را دیدند چنین گفتند که خداوند از قول ایشان فرموده است: «و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند این همان چیزی است که خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و نیزود ایشان را مگر ایمان و تسلیم، از مؤمنان مردانی هستند که آنچه را با خداوند پیمان بسته بودند به

راستی بر آوردند... تا آخر آیه. ۱»

واقدی از قول سفیان بن عیینة، از ایوب، از ابن سیرین نقل می کند \* پیامبر (ص) میان سلمان فارسی و ابوالدرداء عقد برادری بستند.

ابوعامر عقیدی از شعبه، از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال نقل می کند که می گفته است \* میان سلمان و ابودرداء عقد برادری بسته شد. ابودرداء در شام ساکن شد و سلمان در کوفه سکونت کرد. ۲

واقدی می گوید سفیان بن عیینة، از عاصم احول، از انس نقل می کند \* چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند میان سلمان و ابوحنیفه عقد برادری بستند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش، همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند \* هر دو هرگونه عقد برادری بعد از جنگ بدر را انکار می کرده اند و می گفته اند جنگ بدر میراث بردن از یکدیگر را قطع کرد و سلمان پیش از جنگ بدر و پس از آن برده بوده است و پس از آزادی در سال پنجم هجرت در جنگ خندق (احزاب) شرکت کرد.

عبدالله بن نمیر از اعمش، از ابوصالح نقل می کند که می گفته است \* سلمان فارسی در خانه ابوالدرداء ساکن شد و هرگاه ابوالدرداء می خواست نماز مستحبی گزارد یا روزه مستحبی بگیرد سلمان او را منع می کرد. ابوالدرداء گفت: آیا مرا از اینکه برای پروردگار خودم روزه مستحبی بگیرم و نماز مستحبی بگذارم منع می کنی؟ سلمان گفت: همانا چشم تو را بر تو حقی است و خانوادهات را بر تو حقی است هم روزه مستحبی بگیر و هم گاهی افطار کن و هم نماز شب بگذار و هم گاهی بخواب، چون این خبر به عرض پیامبر (ص) رسید، فرمودند: سلمان آکنده از علم است.

اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عوون، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است \* سلمان روز جمعه ای به منزل ابوالدرداء رفت، گفتند: خواب است. گفت: او را چه شده

۱. آیات ۲۳-۲۴ سوره سی و سوم - احزاب - م.

۲. عویم بن زید بن قیس، از خاندان بلحارث خزرج و از انصار است. صوفیه او را از اصحاب صفه دانسته اند و معروف به زهد و پارسایی است. در سال ۳۲ هجرت در دمشق درگذشت. نشانه ای از گور او و همسرش ام درداء کنار یکی از دروازه های دمشق باقی است. برای اطلاع از منابع و مآخذ رک: مقاله چغیری در دانشنامه ایران و اسلام، ص ۱۰۳۳ - م.

است؟ گفتند: شبهای جمعه تا صبح عبادت می‌کند و روز جمعه را روزه می‌گیرد. سلمان دستور داد روز جمعه‌ای غذایی تهیه کردند و پیش ایشان رفت و به ابوالدرداء گفت: بخور، گفت: روزه دارم. چندان اصرار کرد که ابوالدرداء روزه خود را گشود و غذا خورد. آن‌گاه به محضر رسول خدا آمدند و موضوع را گفتند. پیامبر (ص) به ابوالدرداء فرمودند: عُوَيْمِر، سلمان از تو داناتر است و درحالی که دست به زانوی ابوالدرداء می‌زدند سه بار این سخن را تکرار فرمودند، و گفتند: هیچ‌گاه از میان شبها، شب جمعه را به نماز گزاردن مستحبی و شب‌زنده‌داری و روز جمعه را به روزه مستحبی گرفتن اختصاص مده.

عنان بن مُسَلِم از ابوَعَوَانَه، از قتاده نقل می‌کند \* سلمان به خانه ابوالدرداء آمد. همسرش ام‌الدرداء به سلمان شکایت برد که ابوالدرداء همه‌شب شب‌زنده‌دار است و همه روز روزه‌دار. سلمان شب را در خانه ابوالدرداء ماند و چون خواست برای شب‌زنده‌داری برخیزد نگذاشت و ابوالدرداء خوابید و چون صبح شد غذایی فراهم ساخت و چندان اصرار کرد که ابوالدرداء روزه گشود. سپس ابوالدرداء به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا به او فرمودند: عُوَيْمِر، سلمان از تو داناتر است، چندان با شتاب متاز که نفست قطع شود و چندان آرام مران که دیگران از تو پیشی گیرند، میانه رو و همراه مسافران باش، دو بخش از شب و روز را به عبادت مشغول باش.

محمد بن عبدالله اسدی از مِسْعَرُ، از عمرو بن مَرَّة، از ابوالبختری نقل می‌کند \* از علی (ع) درباره سلمان پرسیدند. فرمود: علم اول و آخر را داده شده است، و آنچه پیش اوست کسی به آن نمی‌رسد.

حجاج بن محمد از ابن جُرَیج، از زاذان نقل می‌کند که می‌گفته است \* از علی (ع) در مورد سلمان فارسی پرسیدند، فرمود: او مردی از خود ما و خانواده ماست و برای شما همچون لقمان حکیم است. علم اول و آخر را می‌داند و کتاب اول و آخر را خوانده است و دریای بی‌کرانه‌ای است.

حماد بن عمرو نصیبینی از زید بن رفیع، از معبد جُهَنی، از یزید بن عمیره سَکِیسَکی که شاگرد معاذ است نقل می‌کند \* معاذ به او دستور داده است از چهارتن علم بیاموزد که یکی از ایشان سلمان فارسی بوده است.

وکیع بن جراح از اَعْمَش، از شَمْر بن عَطِیْه، از قول مردی از بنی عامِر، از قول دایی او نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون سلمان پیش عمر آمد، عمر به مردم گفت: بیاید همگان

به استقبال سلمان برویم.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از اسماعیل بن سمیع، از عمار دهنی، از سالم بن ابی الجعد نقل می‌کند: \* عمر مقرری سالیانه سلمان را شش هزار درم تعیین کرده بود. همین راوی با همین سلسله اسناد از مالک بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مقرری سلمان چهار هزار درم بوده است.

فضل بن دکین و عبدالله بن جعفر رقی هم از مسلم بطنین نقل می‌کنند: \* مقرری سلمان چهار هزار درم بوده است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مقرری سلمان چهار هزار درم و مقرری عبدالله بن عمر سه هزار و پانصد درم بوده است. گوید من گفتم: اهمیت این مرد ایرانی چیست که چهار هزار درم بگیرد و حال آنکه پسر امیر مؤمنان سه هزار و پانصد درم می‌گیرد؟ گفتند: سلمان در جنگهایی در التزام پیامبر بوده که عبدالله بن عمر در آن شرکت نداشته است.

اسماعیل بن عبدالله بن زرارة جرّمی از جعفر بن سلیمان، از هشام بن حسان، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مقرری سلمان پنج هزار درم بود در حالی که بر سی هزار تن فرماندهی داشت در عبای کهنه‌ای برای مردم خطبه می‌خواند که نیمی از آن را زیر خود می‌گسترده و نیمی از آن را بر خود می‌انداخت و هرگاه مقرری او را می‌دادند انفاق می‌کرد و از دستمزد کار خود زندگی می‌کرد.

فضل بن دُکین از یزید بن مردانیه، از خلیفه بن سعید مرادی، از عمویش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان فارسی را در مداین دیدم که در یکی از خیابانها در حالی که پشته‌ای نی بر دوش دارد حرکت می‌کند. پشته سنگین بود و سلمان را به زحمت انداخته بود و از صاحب بار عقب ماند. صاحب بار بازوی او را گرفت و حرکت داد و گفت: نمیری تا فرمانداری و امارت جوانان را درک کنی.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از ثابت نقل می‌کرد: \* سلمان به هنگام فرمانداری مداین در حالی که شلوارک کوتاهی و عبایی پوشیده بود پیش مردم می‌آمد و چون مردم او را می‌دیدند می‌گفتند «گرگ آمد گرگ آمد»<sup>۱</sup> و سلمان می‌پرسید چه

۱. «گرگ آمد گرگ آمد» به همین صورت در متن عربی آمده است و سلمان که خود ایرانی بوده است معنی آن را به صورت استفهام انکاری پرسیده است؟ ضمناً کلمه «اندرورده» فارسی و به معنی شلوارک است و در متن عربی آمده

می‌گویند؟ می‌گفتند: تو را به بازیچه‌ای تشبیه می‌کنند و سلمان می‌گفت: اهمیتی ندارد و گناهی برایشان نیست خیر و نیکی در پس از امروز (یعنی در آخرت) است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالمُلیح، از حبیب بن ابی مرزوق، از هُرَیم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان فارسی را بر خری برهنه سوار دیدم که پیراهن کم‌ارزشی که دارای دامن نسبتاً تنگ و کوتاه بود پوشیده بود و پاهای سلمان بلند و پرمو بود و دامن پیراهنش نزدیک زانویش بود و بچه‌ها پشت سرش راه افتاده بودند. من به بچه‌ها گفتم: نمی‌خواهید از امیر فاصله بگیرید؟ سلمان گفت: رهایشان کن که خیر و شر در فردای قیامت است.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق، از میمون بن مهران، از قول مردی از عبدالقیس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* همراه سلمان فارسی در یکی از لشکرکشیها بودم و او فرمانده لشکر بود. بر گروهی از جوانان سپاهی گذشت که خندیدند و به مسخره گفتند: امیر شما همین است؟ گفتم: ای ابو عبدالله می‌بینی اینها چه می‌گویند؟ گفت: رهایشان کن که خیر و شر از این پس خواهد بود و اگر می‌توانی خاک بخوری بخور و بر دو تن امیر مباش، و از نفرین مظلوم و مضطر بترس که نفرین ایشان مستجاب می‌شود.

مُسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان بر مداین امیر بود. مردی از شام از قبیله تیم‌الله آمد که یک بار انجیر داشت. سلمان شلوارک و عبایی برتن داشت، آن مرد سلمان را نمی‌شناخت، گفت: بیا این بار را بردار. سلمان بار را برداشت و مردم که او را می‌شناختند گفتند: این شخص امیر است. آن مرد به سلمان گفت: من تو را نشناختم. سلمان گفت: باید بار را به خانه‌ات برسانم.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از قول پیرمردی از بنی عبس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به بازار رفتم و یک بار علف به یک درم خریدم. سلمان را دیدم و او را نمی‌شناختم. او را به باربری اجیر کردم و بار علف را بر دوش او نهادم. از کنار گروهی گذشت که گفتند: ابو عبدالله اجازه بده بار را ما ببریم. گفتم: این کیست؟ گفتند: سلمان یار پیامبر (ص). گفتم: تو را نشناختم خدایت عافیت بدهد بار را به زمین بگذار. نپذیرفت تا بار را به خانه‌ام رساند و گفت: من در مورد تو نیت خود را خالص کرده بودم و آن را به زمین نمی‌گذارم تا به خانه‌ات برسانم.



عَفَّانِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ رُوْحِ بْنِ عَبَادَةَ هَر دُو از حَمَادِ بْنِ سَلْمَةَ، از خَالِدِ بْنِ سَلْمَةَ، از عَطَاءِ بْنِ سَائِبٍ، از مَيْسَرَةَ نَقَلَ مِي كَنْنَد \* چُون ايرانيان براي سلمان به خاك مِي افتادند او سر فرود مِي آورد و مِي گُفَت: براي خدا خشوع مِي كنم.

كثيرين هشام از جعفر بن برقان نقل مِي كند كه مِي گُفَتَه است \* به من خبر رسیده است كه به سلمان گفته اند چرا اميري و فرماندهي را ناخوش مِي داري و از چه چيزي آن ناراحتي؟ گُفَت: از شيريني انتصاب آن و از تلخي عزل از آن ناراحتم.

وكيع بن جراح از هشام بن غازي، از عبادة بن نسي نقل مِي كند كه مِي گُفَتَه است \* سلمان در حالي كه امير مردم بود عبايي ژنده بر تن داشت.

معن بن عيسى از مالك بن انس نقل مِي كند كه \* سلمان فارسي خانه نداشت و هر جا بود زير سايبانها فرود مِي آمد. مردى به او گُفَت: آيا براي تو حجره اي بسازم كه از تابش آفتاب و سختي سرما در امان باشي؟ گُفَت: آري و چون آن مرد پشت كرد سلمان او را فرا خواند و با صدای بلند گُفَت: آن را چگونه مِي خواهي بسازي. گُفَت: چنان مِي سازم كه اگر برخيزي سرت به سقف آن بخورد و اگر دراز بكشي پايت از هر سو به ديوار برسد. سلمان گُفَت: آري همين گونه بساز.

ابوداود سليمان بن داود طيالسي و يحيى بن عباد هر دو از شعبه، از سماك، از حُمَيْد<sup>۱</sup> نقل مِي كند كه مِي گُفَتَه است \* همراه دايي خود در مدائن پيش سلمان رفتيم مشغول بافتن حصير بود و شنيدم سلمان مِي گُفَت: معمولاً مواد حصيري را به يك درم مِي خرم و آن را مِي سازم و به سه درم مِي فروشم با يك درم مواد حصير بعدى را مِي خرم و يك درم را صرف هزينه خانواده ام مِي كنم و يك درم را صدقه مِي دهم و اگر شخص عمر بن خطاب هم از اين كار مرا منع كند از آن دست برنمى دارم.

و هب بن جرير از شعبه، از حبيب بن شهيد، از عبدالله بن بريده نقل مِي كند \* هرگاه پولى به دست سلمان مِي رسيد گوشت مِي خريد و محدثان را دعوت مِي كرد و همراه او غذا مِي خوردند.

فضل بن دكين از ابوالاحوص، از حصين، از ابراهيم تيمي نقل مِي كند \* چون خوراكي برابر سلمان مِي نهادند، مِي گُفَت: سپاس خداوندى را كه هزينه ما را كفايت و روزى

۱. در چاپ جديد بيروت نام اين راوي «نعمان بن حُمَيْد» آمده است.

را پسندیده و نیکو فرمود.

همین راوی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سوید نقل می‌کند  
\* چون سلمان غذا می‌خورد می‌گفت: سپاس خداوندی را که هزینه ما را کفایت و روزی ما  
را وسعت داد.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند که  
می‌گفته است \* شنیدم سلمان می‌گفت: من از ترس بدگمانی آب زلال هم برای خادم فراهم  
می‌سازم.<sup>۱</sup>

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوجعفر فراء، از ابولیلی کنندی نقل می‌کند  
\* برده سلمان به او گفت: با من قراردادی برای آزادی ام بنویس. سلمان پرسید: چیزی  
داری؟ گفت: نه. پرسید: از کجا می‌خواهی فراهم آوری؟ گفت: از مردم گدایی خواهم کرد.  
سلمان گفت: آیا می‌خواهی آبی را که از دست مردم می‌چکد به من بخورانی؟

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابی جعفر، از ابولیلی نقل می‌کند که می‌گفته است  
\* یکی از بردگان به سلمان گفت: با من قراردادی برای آزادی ام بنویس. گفت: آیا خودت  
مالی داری؟ گفت: نه. سلمان گفت: آیا می‌گویی چکیده آب دست مردم را بیاشامم. گوید:  
علف چهارپای سلمان دزدیده شد به کنیز یا برده خود گفت: اگر نه این است که از قصاص  
می‌ترسم می‌زدمت.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند که می‌گفته است  
\* مردی پیش سلمان رفت و دید خود سلمان مشغول خمیر کردن است. از او پرسید خادم  
کجاست؟ گفت: او را برای کاری فرستادیم و خوش نداشتیم که دو کار را برای او جمع  
کنیم. آن مرد به سلمان گفت: فلان کس به تو سلام می‌رساند. سلمان گفت: چند روز است که  
تو آمده‌ای؟ گفت: سه روز. گفت: اگر سلام او را به من تبلیغ نمی‌کردی همچون امانتی بود  
که آن را پرداخت نکرده باشی.

عبدالله بن نمیر از حجاج، از ابواسحاق، از عمرو بن ابی قره نقل می‌کند که سلمان  
می‌گفته است \* در مساجد شما برای شما پیشنهادی نمی‌کنیم و با زنان شما (یعنی اعراب)  
ازدواج نمی‌کنیم.<sup>۲</sup>

۱. این خبر را نفهمیدم، به تقریب معنی کردم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

۲. منظور روایت را نفهمیدم که چیست، عمرو بن ابی قره را در میزان الاعتدال ذهبی و جامع الرواة اردبیلی و اعلام زرکلی

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از ابواسحاق و همچنین از کس دیگری غیر از ابواسحاق نقل می‌کند که: «سلمان همواره به خود می‌گفت: «بمیرا»<sup>۱</sup>.  
 ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوسفیان، از مشایخ او نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «سعد بن ابی وقاص به عیادت سلمان رفت و سلمان گریست. سعد به او گفت: ای اباعبدالله چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ رسول خدا رحلت فرمودند و از تو خوشنود بودند و تو پس از مرگ یاران خود را ملاقات می‌کنی و کنار کوثر به حضور آن حضرت خواهی رسید. سلمان گفت: به خدا سوگند از بیم مرگ یا از حرص به زنده ماندن گریه نمی‌کنم، ولی رسول خدا (ص) با ما عهد فرمود که باید زاد و توشه شما در جهان همچون زاد و توشه مسافر (بسیار مختصر) باشد و حال آنکه بر اطراف من این چیزهای سیاه وجود دارد و برگرد او دیگ کوچکی و آفتابه‌ای و پیاله‌ای بود. سعد بن ابی وقاص به او گفت: ما را نصیحتی فرمای که پس از تو به آن عمل کنیم. گفت: ای سعد هرگاه می‌خواهی هر تصمیمی بگیری و هرگاه می‌خواهی حکمی صادر کنی و هرگاه می‌خواهی چیزی قسمت کنی خداوند را فریاد خویش آر.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: «سعد بن مسعود و سعد بن مالک برای عیادت به حضور سلمان رفتند. سلمان گریست. گفتند: ای ابو عبدالله چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: سفارشی که پیامبر (ص) به ما فرمود و هیچ‌یک از ما آن را رعایت نکرد؛ پیامبر فرمود: باید زاد و توشه و خواسته هر یک از شما از دنیا چون زاد و توشه مسافر باشد.

همین راوی از حماد بن سلمه، از جبلة بن عطیه، از رجاء بن حیوة نقل می‌کند: «یاران سلمان به او گفتند: ما را نصیحتی کن. فرمود: هر کدام از شما که می‌توانید در حال حج یا عمره یا جنگ در راه خدا بمیرید یا هنگام خواندن و نقل قرآن جان بیازید چنان کنید و نباید هیچ‌یک از شما در حال خیانت و تبهکاری بمیرد.

حنص بن عمر حوضی از یزید بن ابراهیم، از حسن بصری، و عمرو بن عاصم، از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کنند: «چون سلمان محضر و مرگش نزدیک شد، گریست. به او گفته شد: چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت: هر آینه به خدا سوگند از

ندیدم، احتمالاً ساخته و پرداختهٔ تعصبات قومی است - م.

۱. در متن عربی همین کلمه «بمیرا» آمده است و این سعد توضیح داده است که معنی آن چیست - م.

بی تابی برای مرگ یا حرص برای دنیا نمی‌گیریم، ولی برای سفارشی که پیامبر به ما فرمود می‌گیریم و بیم دارم که مبادا سفارش پیامبرمان را عمل نکرده باشم که آن حضرت به ما فرمودند: همانا زاد و توشه هر یک از شما از دنیا باید چون زاد و توشه مسافر باشد.

عمرو بن عاصم می‌گوید ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کرد: \* امیر مداین در بیماری سلمان از او عیادت کرد. سلمان به او گفت: ای امیر چنان باش که هرگاه قصدی کردی و هرگاه خواستی با زبان خود حکم و فرمانی صادر کنی و هرگاه خواستی چیزی تقسیم کنی خدا را فریاد آور؛ و اکنون هم برخیز و برو. گوید، استاندار مداین در آن هنگام سعد بن مالک بود.<sup>۱</sup>

ابومعاویه روشندل [ضریر، کور] از محمد بن سوقه، از شعبی نقل می‌کند: \* چون مرگ سلمان فرا رسید به همسرش [بانویی که در خانه‌اش بود] گفت: آن کیسه کوچکی را که پیش تو نهاده‌ام بیاور. گوید: آن کیسه را که در آن مشک بود آوردم. سلمان گفت: فدحی آب هم بیاور، مشک و عبیر را در آن ریخت و با دست خود هم زد و به من گفت: برگرد من پاش که گروهی از آفریدگان خداوند برای دیدن من می‌آیند که بوی خوش را می‌بویند و خوراک نمی‌خورند و سپس در حجره را ببند و پایین برو. گوید: چنان کردم. اندکی بیرون حجره نشستم، صدایی نرم شنیدم و چون وارد حجره شدم دیدم سلمان در گذشته است.

عبدالله بن نمیر از اجلح، از عامر شعبی نقل می‌کند: \* در فتح جلواء کیسه‌ای مشک و عبیر نصیب سلمان شد و آن را به همسر خود سپرد و چون مرگش فرا رسید به همسرش گفت: آن کیسه کوچک را بیاور. مشک و عبیر را در آب حل کرد و گفت: اطراف من پاش که هم اکنون زائرانی به دیدن من خواهند آمد. همسرش می‌گوید: چنان کردم و چیزی نگذشت که سلمان درگذشت.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از فراس، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است جزل برای من، از قول بُقیرة همسر سلمان نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* چون مرگ سلمان فرا رسید در بالاخانه‌ای بود که چهار در داشت. مرا فراخواند و گفت: ای بقیره همه درها را بگشای که من امروز زائرانی دارم که نمی‌دانم از کدام در پیش من خواهند آمد. سپس مقداری

۱. سعد بن مالک، همان سعد بن ابی وقاص است و این موضوع که به هنگام مرگ سلمان حاکم مداین بوده باشد به شدت مورد تردید است - م.

مشک و عبیر که داشت خواست و گفت: آن را در تنور گرم کن و چنان کردم. گفت: آن را گرد بسترم پاش و سپس پایین برو و اندکی صبر کن و بیا به بسترم بنگر. گفت: چنان کردم و چون در اتاق سرکشیدم دیدم قبض روح شده است و گویی میان بستر خود خفته بود و مطالبی نظیر این هم نقل کرده بود.

عالم بن فضل از حماد بن زید و از معلی بن اسد، از وهیب بن خالد، از عطاء بن سائب نقل می‌کردند: \* چون مرگ سلمان فرا رسید کیسه کوچکی مشکی را که از بَلَنْجَر<sup>۱</sup> به دست آورده بود خواست و دستور داد آن را گرم و ذوب کنند و بر اطراف بسترش پاشند و گفت: امشب فرشتگانی نزد من می‌آیند که بوی خوش را می‌بویند، ولی خوراکی نمی‌خورند.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب، از عبدالله بن سلام<sup>۲</sup> نقل می‌کند: \* سلمان به او گفته است: ای برادر هر کدام زودتر مردیم در خواب دیگری ظاهر شویم. گوید، به عبدالله بن سلام گفتند: مگر چنین چیزی ممکن است؟ گفت: آری که روح مؤمن پس از مرگ آزاد است و در هر جای زمین که بخواهد گردش می‌کند و روح کافر در زندان است. سلمان درگذشت. عبدالله بن سلام می‌گوید: نیمروزی که برای خواب قیلوله بر تخت خود دراز کشیده بودم همین که خوابم برد، سلمان آمد و گفت: سلام و رحمت خدا بر تو. گفتم: سلام و رحمت خدا بر تو باد. ای ابو عبدالله منزل تو را چگونه یافتی؟ گفت: نیک و پسندیده و بر تو باد به توکل که چه بسیار خوب چیزی است و سه بار این سخن را تکرار فرمود.

معن بن عیسی از ابو معشر، از محمد بن کعب، از مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند: \* سلمان پیش از عبدالله بن سلام درگذشت، عبدالله او را در خواب دید و از او پرسید ای ابو عبدالله چگونه‌ای؟ گفت: خوبم. گفت: کدام عمل را برتر یافتی؟ گفت: توکل را چیز عجیبی دیدم.<sup>۳</sup>

۱. بَلَنْجَر، شهری در ناحیه دربند خزران داخل باب‌الابواب است. رکن: ترجمه تفویم‌البلدان عبدالمحمد آیتی، ص ۶۳۳-م.

۲. عبدالله بن سلام، از اشراف و بزرگ‌زادگان یهود که همین‌که پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمودند مسلمان شد و به سال چهل و سوم هجرت درگذشت. رکن: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۷-م.

۳. خواجه شیراز چه نیکو گفته است:

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار  
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است  
کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بآیدش  
راهرو گرسنه هنر دارد توکل بآیدش

واقدی می‌گوید: سلمان به هنگام حکومت عثمان در مداین درگذشته است.<sup>۱</sup>

## از خاندان بنی عبدشمس بن عبد مناف

### خالد بن سعید بن عاص

ابن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی. مادرش ام خالد دختر خَبَّاب بن عبدیاللیل<sup>۲</sup> بن ناشب بن غَیْرَة بن سعد بن لیث بن بکر بن عَبْدَمَنَات<sup>۳</sup> بن کنانه است. فرزندان خالد بن سعید به این شرح‌اند: پسری به نام سعید که در حبشه متولد شد و در کودکی درگذشت. دختری به نام اَمَة که در حبشه متولد شد و بعدها زبیر بن عوام با او ازدواج کرد و او برای زبیر دو پسر به نامهای عمرو و خالد زایید و پس از زبیر هم سعید بن عاص او را به همسری گرفت. مادر این دو هُمَیْنَة دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضَة بن سُبَیْع بن جعثمه بن سعد بن ملیح بن عمرو از قبیله خزاعه است. امروز (قرن سوم هجری) از خالد بن سعید نسلی باقی نمانده است. واقدی می‌گوید جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برایم نقل کرد: «خالد بن سعید زودتر از همه برادران خود مسلمان شد و نخست انگیزه او برای مسلمان شدن چنین بود که در خواب دید بر لبه آتشی که وسعت آن را فقط خداوند می‌داند، ایستاده است و پدرش او را به سوی آتش می‌راند و پیامبر (ص) کمر بند او را محکم گرفته‌اند و از سقوط او در آتش جلوگیری می‌کنند. خالد از خواب خود ترسید و می‌گفت: به خدا سوگند می‌خورم که این خواب راست است. ابوبکر را دید و خواب را بر او نقل کرد. ابوبکر گفت: برای تو اراده خیر شده است. این رسول خدا (ص) است، هم‌اکنون از او پیروی کن که به زودی مسلمان می‌شوی و او تو را از درافتادن در آتش حفظ می‌کند و پدرت در آتش خواهد افتاد.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که واقدی سال مرگ سلمان را تعیین نکرده است. ابن اثیر در اُمدالغابه، ج ۲، ص ۳۲۲ می‌گوید: در اواخر حکومت عثمان در سال سی و پنج هجرت درگذشته است و هم گفته‌اند در سال سی و ششم و برخی هم گفته‌اند به روزگار حکومت عمر درگذشته است. در دائرة المعارف اسلام هم همین ۳۵ یا ۳۶ هجری را نقل کرده‌اند. م.  
 ۲ و ۳. یالیل و منات نام دو بت از بت‌های اعراب که با افزودن کلمه عَبْد اشخاص را نامگذاری می‌کرده‌اند، نام منات در قرآن مجید هم آمده است. رکت: کلبی، الاصلنام، ترجمه دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی، چاپ تابان، تهران، ۱۳۴۸، صفحات ۱۳، ۱۴، ۹۵ - م.

خالد بن سعید، پیامبر (ص) را که در محله اجیاد بودند ملاقات کرد و گفت: ای محمد تو به چه دعوت می کنی؟ فرمودند: به سوی خداوند یکتا که شریکی ندارد و اقرار به اینکه محمد بنده و رسول اوست و اینکه عبادت بت‌های سنگی را که هیچ نمی شنوند و نمی بینند و سود و زبانی نمی رسانند و کسی را که آنها را پرستد از کسی که پرستد تشخیص نمی دهند کنار بگذاری. خالد گفت: گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و تو رسول خدایی. پیامبر (ص) از اسلام او شاد شدند و خالد از حضور ایشان رفت. پدرش از مسلمانی او آگاه شد و دیگر پسران خود را که مسلمان نشده بودند و بنده خود را به جستجوی او فرستاد و او را پیدا کردند و پیش پدر آوردند. سعید که معروف به ابی اَحْبَحَة بود او را به سختی زد و چوبدستی خود را بر سر او شکست و گفت: آیا با آنکه می بینی که محمد با قوم خود مخالفت می کند و بر خدایان ایشان و پدران ایشان که بر آن آیین بوده اند عیب می گیرد از او پیروی می کنی؟ خالد گفت: خداوند راست می فرماید و من از او پیروی می کنم. ابی اَحْبَحَة بیشتر خشمگین شد و سخت او را دشنام داد و گفت: ای ناکس هر کجا می خواهی برو که من به تو روزی و خوراک نخواهم داد. خالد گفت: اگر تو به من روزی ندهی، تا هرگاه که زنده باشم او مرا روزی خواهد داد. سعید، خالد را بیرون کرد و به پسران خود گفت: هیچ یک از شما نباید با او سخن بگویند و باید با او همین گونه رفتار کنید که من رفتار کردم. خالد به حضور رسول خدا برگشت و در خدمت و همراه آن حضرت بود.

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن عمرو بن سعید بن عاص نقل می کند که برای عمرو بن شعیب چنین می گفته است که: «خالد بن سعید سوم یا چهارمین شخصی است که مسلمان شده است و مسلمان شدن او هنگامی بود که رسول خدا (ص) هنوز پوشیده مردم را دعوت می کرد. خالد همراه پیامبر بود و در نواحی خلوت مکه به تنهایی نماز می گزارد و چون این خبر به پدرش رسید او را فراخواند و با او سخن گفت که آیین محمد (ص) را ترک کند. خالد گفت: تا هنگام مرگ آیین او را رها نخواهم کرد. پدرش با چوبدستی خود چندان بر سرش زد که آن را بر سر او شکست و دستور داد او را زندانی کنند و بر او سخت گرفت و او را تشنه و گرسنه گذاشت، آن چنان که در گرمای مکه سه روز آب نچشید. خالد فرصتی یافت و گریخت و اطراف مکه پنهان شد تا آنکه هجرت دوم یاران پیامبر (ص) به حبشه صورت گرفت و او نخستین کس بود که به آن سو هجرت کرد.

ولید بن عطاء بن اَعْرَمَکِی و احمد بن محمد بن ولید ازرقی هر دو از عمرو بن یحیی بن

سعید اموی، از پدرش، از عمویش خالد بن سعید نقل می‌کند: \* سعید بن عاص بن أمیه بیمار شد و گفت: اگر خداوند مرا از بستر این بیماری بلند کند دیگر خدای محمد (ص) در مکه پرستش نخواهد شد، در همان حال خالد بن سعید می‌گفت: پروردگارا او را از این بیماری بلند مفرمای.

واقدی از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که می‌گفته است از ام خالد دختر خالد بن سعید شنیدم که می‌گفت: \* پدرم پنجمین مسلمان بود. پرسیدم چه کسی پیش از او بوده است؟ گفت: علی (ع) و ابوبکر و زید بن حارثه و سعد بن ابی وقاص<sup>۱</sup>. و می‌گفت: پدرم پیش از هجرت اول اصحاب پیامبر (ص) به حبشه مسلمان شد و در هجرت دوم اصحاب به حبشه او هم آنجا هجرت کرد و ده و چند سال مقیم حبشه بود و من آنجا متولد شدم. در سال هفتم هجرت در خیبر به حضور پیامبر برگشتیم و رسول خدا با مسلمانان گفتگو فرمود و از غنایم خیبر برای ما سهمی معین شد. ما همراه رسول خدا به مدینه برگشتیم و همانجا ماندیم و پدرم در عمره القضا همراه پیامبر بود و سپس با عمویم در فتح مکه و جنگ تبوک شرکت داشت و پدرم از سوی رسول خدا به عنوان کارگزار صدقات و جمع آوری زکات به یمن رفت و هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمودند پدرم در یمن بود.

واقدی از جعفر بن محمد بن خالد، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خالد بن سعید پس از مراجعت از حبشه همراه رسول خدا در مدینه زندگی می‌کرد و نامه‌های پیامبر (ص) را می‌نوشت و نامه‌ای که برای مردم طائف و نمایندگان ثقیف نوشته شد به خط اوست و خالد برای مذاکرات صلح میان پیامبر و ایشان آمد و شد می‌کرد.

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عمر بن عبدالعزیز به هنگام حکومتش شنیدم که می‌گفت: \* هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمودند کارگزار و عامل ایشان در یمن خالد بن سعید بود.

واقدی همچنین از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مثناح نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هنگامی که رسول خدا رحلت فرمودند خالد بن سعید کارگزار ایشان برای

۱. ظاهراً مقصود مردان هستند، و از اسلام جناب خدیجه رضوان الله تعالی علیها غافل بوده است - م.



زکات و صدقات قبیلهٔ مَذَجِجٌ بود.<sup>۱</sup>

واقدی از جعفر بن محمد، از خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عقیبه، از ام خالد دختر خالد بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است \* خالد همراه زنش هُمَیْنَةُ دختر خلف بن اسعد خزاعی به حبشه هجرت کرد و همان جا سعید و ام خالد که همان اُمّة است متولد شدند و اُمّة همسر زبیر بن عوام است. ابومعشر هم همین‌گونه می‌گوید. ولی موسی بن عقیبه و محمد بن اسحاق نام هُمَیْنَةَ را اُمَیْنَةَ نوشته‌اند.

محمد بن عمر واقدی از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عقیبه نقل می‌کند که می‌گفته است از ام خالد دختر خالد بن سعید شنیدم که می‌گفت \* پدرم پس از اینکه برای حکومت با ابوبکر بیعت شده بود به مدینه آمد، و به علی و عثمان گفت: آیا شما فرزندان عبدمناف راضی شدید که کس دیگری غیر از شما به حکومت برسد؟ و عمر این سخن او را برای ابوبکر نقل کرد. ابوبکر چیزی در دل نگرفت، ولی عُمر آن سخن را در دل گرفت و نسبت به خالد بدبین بود. گوید، خالد همچنان سه ماه در مدینه بود و با ابوبکر بیعت نکرده بود تا آنکه ابوبکر از کنار خانهٔ خالد عبور و به خالد سلام کرد. خالد گفت: آیا دوست داری که با تو بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: دوست دارم تو هم چیزی را بپذیری که مسلمانان پذیرفته‌اند. خالد گفت: امشب خواهم آمد و با تو بیعت خواهم کرد و آن شب در حالی که ابوبکر بر منبر نشسته بود، خالد آمد و با او بیعت کرد و ابوبکر در بارهٔ او نیک‌اندیش بود و او را حرمت می‌داشت، و چون ابوبکر لشکرهایی به شام گسیل داشت او را به فرماندهی گماشت و برای او پرچمی بسته شد و پرچم را به خانهٔ خالد بن سعید آوردند. عمر با ابوبکر سخن گفت که تو خالد را که آن سخن را گفته است به فرماندهی می‌گماری؟ و چندان پافشاری کرد که ابوبکر ابواروای دؤسی را به خانهٔ خالد فرستاد و گفت: به او بگو خلیفهٔ رسول خدا به تو می‌گوید پرچم ما را برگردان. خالد پرچم را بیرون آورد و به ابواروای داد و گفت: به خدا سوگند نه انتصاب شما مرا خشنود کرد و نه عزل شما ناراحت، همانا کسی که قابل سرزنش و نکوهیده است غیر از توست. گوید، هماندم ابوبکر پیش پدرم آمد و پوزش خواهی کرد و او را سوگند داد که دربارهٔ عمر سخنی نگوید و به خدا سوگند

۱. از قبایل بزرگ عرب و ساکن نواحی یمن، نام اصلی مَذَجِجٌ، مالک بن اُذْدٌ است. برای اطلاع بیشتر رک: ابن جزم،

پدرم تا هنگامی که مرد بر عمر رحمت می آورد.<sup>۱</sup>

واقدی از عبدالله بن یزید، از سلمة بن ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف نقل می کند که: \* چون ابوبکر، خالد بن سعید را عزل کرد یزید بن ابوسفیان را بر سپاه خود گماشت و پرچم را به او سپرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می کند: \* چون ابوبکر خالد بن سعید را عزل کرد، خالد در مورد شرحبیل بن حسنه<sup>۲</sup> به ابوبکر سفارش کرد و او یکی از فرماندهان بود. ابوبکر به شرحبیل گفت: مواظب خالد بن سعید باش و حرمت او را نگه دار و حق او را آن چنان بگذار که اگر او فرمانده می بود دوست می داشتی حق تو را آن چنان بگزارد و تو ارزش و مکانت او را در اسلام می شناسی و پیامبر (ص) هنگامی که رحلت فرمودند خالد از سوی ایشان ولایتدار بود. من هم نخست او را فرمانده ساختم و سپس مصلحت دیدم او را عزل کنم و شاید این عزل برای دین او بهتر باشد. خودم هرگز بر امارت و فرماندهی غبظه نخورده ام، من او را مختار کردم که یکی از فرماندهان را برای فرماندهی این سپاه برگزیند و او تو را برگزید و بر دیگران و بر پسر عموی خود ترجیح داد. چون کاری پیش آمد که نیازمند رأی اشخاص خیرخواه و پرهیزگار شدی، نخست با ابو عبیده بن جراح و سپس با معاذ بن جبل و سپس با خالد مشورت کن که نزد ایشان خیرخواهی و نصیحت خواهی یافت، و از استبداد رأی بر حذر باش و رأی ایشان را بپذیر و مبادا که هیچ خبری را از ایشان پوشیده داری.

واقدی می گوید: به موسی بن محمد گفتم منظور ابوبکر از اینکه به شرحبیل گفته است خالد بن سعید تو را بر غیر تو برگزیده است چیست؟ گفت: پدرم برایم نقل کرد که چون ابوبکر، خالد بن سعید را عزل کرد برای او نوشت کدام یک از این فرماندهان را بهتر می دانی؟ در پاسخ نوشت فرماندهی پسر عمویم از لحاظ قرابت و خویشاوندی او برای من بهتر است، ولی فرماندهی شرحبیل از این جهت که برادر دینی من است و از لحاظ مصلحت دینی، بهتر است. شرحبیل برادر دینی من است و به روزگار رسول خدا مرا برای پیروزی بر پسر عمویم یاری داده است و بهتر می دانم که فرماندهی بر عهده شرحبیل بن حسنه باشد.

۱. ملاحظه می فرمایید که این کینه توزیها با تعالیم اسلامی سازگار نیست و نمی توان برای آن محملی پیدا کرد - م.

۲. شرحبیل بن حسنه، حنه نام مادر اوست، از اصحاب رسول خداست و در دوره حکومت ابوبکر و عمر گاه فرماندهی

سپاه را بر عهده داشت و در نواحی شام فرمانداری می کرد. رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۱ - م.

واقعی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خالد بن سعید در فتح اجنادین و فِجَل و مَرَج الصُّفَرِ شرکت کرد. <sup>۱</sup> گوید، ام‌حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه بن ابی جهل بود و عکرمه در جنگ اجنادین کشته شد. آن بانو چهارماه و ده‌روز عده نگه‌داشت. یزید بن ابوسفیان از او خواستگاری کرد. قبلاً هم خالد بن سعید به او پیام داده و خواستگاری کرده بود و ام‌حکیم تقاضای خالد را پذیرفت و خالد با مهریهٔ چهارصد دیناری او را به عقد خود درآورد. چون مسلمانان در مَرَج الصُّفَرِ فرود آمدند خالد تصمیم گرفت با ام‌حکیم عروسی کند. ام‌حکیم گفت: مناسب است عروسی را به تأخیر افکنی تا خداوند این لشکرها را پراکنده فرماید. خالد گفت: دل من به من خبر می‌دهد که در این جنگ کشته می‌شوم. گفت: خود دانی و خالد کنار پُلی در صُفَرِ که معروف به پل ام‌حکیم شده است با او عروسی کرد و فردای آن روز به یاران خود ولیمه داد و هنوز آنان از خوراک فارغ نشده بودند که رومیان صفهای خود را پشت سر یکدیگر مرتب کردند و مردی از ایشان که نشان و حمایل بسته بود به میدان آمد و هم‌آورد خواست. ابو جندل پسر سهیل بن عمرو برای مبارزه بیرون آمد که ابو عبیده بن جراح او را منع کرد و حبیب بن مسلمه به جنگ او رفت و او را کشت و به جایگاه خود برگشت. در این هنگام خالد بن سعید به جنگ رفت و کشته شد. ام‌حکیم جامه‌های خود را بر خویش استوار بست و زرهی پوشید که حلقه‌های آن چهره‌اش را هم پوشانده بود. مسلمانان و رومیان کنار رودخانه جنگی سخت کردند و هر دو گروه پایداری به خرج دادند و جنگ تن‌به‌تن بود نه تیری می‌انداختند و نه نیزه می‌زدند و نه سنگی پرتاب می‌کردند، بلکه فقط صدای برخورد شمشیرها به یکدیگر و افتادن دستها و سرها و بدن‌ها شنیده می‌شد. ام‌حکیم در آن روز با ستون خیمه‌ای که خالد در آن خیمه با او عروسی کرده بود هفت تن از دشمن را کشت. جنگ مرغزار صُفَرِ در محرم سال چهاردهم هجری و به‌روزگار حکومت عمر بن خطاب بود.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از قول پیرمردان قبیلهٔ خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: \* خالد بن سعید بن عاص که از مهاجران بود، مردی از مشرکان را در جنگ کشت و جامه‌های او را که حریر و دیبا بود پوشید و مردم شروع به نگاه کردن او که با عمر

۱. اجنادین که به صورت جمع و تنبیه ضبط شده منطقه‌ای در فلسطین است. فِجَل به کسر، نام منطقه‌ای در شام است و صُفَرِ جایی و مرغزاری میان دمشق و جولان است و برای هر سه مورد یاقوت حموی در معجم البلدان توضیح بیشتر داده است - م.

بود کردند. عمر گفت: چه چیز را نگاه می‌کنید؟ هر کس می‌خواهد عملی مثل عمل خالد بن سعید انجام دهد و لباسی را که او پوشیده است، بپوشد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عمرو بن یحیی، از پدر بزرگش، از خالد بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) او را همراه گروهی از قریش پیش پادشاه حبشه گسیل فرمودند و آنان نزد او رفتند. یکی از همسران خالد هم همراه او بود که همان جا زایید و خداوند به او دختری عنایت کرد که همان جا رشد کرد و زبان گشود. گوید، سپس خالد با همراهان خود برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسیدند که آن حضرت از جنگ بدر فارغ شده بودند. خالد در حالی که همان دخترکش همراه او بود به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا سعادت نداشتیم که در جنگ بدر همراه شما باشیم. فرمودند: ای خالد آیا خوشحال نیستی که برای مردم یک هجرت است و برای شما پاداش دو هجرت؟ عرض کرد: آری خوشحالم. فرمودند: برای شما چنین است.

آن‌گاه خالد به دخترک خود گفت: پیش عموجانت رسول خدا (ص) برو و برایشان سلام کن. دخترک رفت و از پشت سر پیامبر (ص) خود را به آن حضرت نزدیک ساخت. پیراهنی زرد بر تن داشت که آن را به پیامبر نشان داد و گفت: بین پیراهن من چه زیبا و قشنگ است به سلامتی و خوشی بر تن من کهنه و پاره شود.<sup>۱</sup>

### عمرو بن سعید

ابن عاص بن أمیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی. مادرش صَفِیَّه دختر مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و نسلی از او باقی نمانده است. [فرزندی نداشته است.]

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن عمرو بن سعید بن عاص نقل می‌کند: \* چون خالد بن سعید مسلمان شد و پدرش بر سر او آورد آنچه آورد و او از دین خود برنگشت و در التزام رسول خدا بود تا آنکه در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد، بر پدرش سخت آمد و خشم و اندوه او چنان شد که گفت در مزرعه خود گوشه‌نشینی خواهم کرد تا فحش به پدرانم و عیب و سرزنش کردن خدایان خودم را نشنوم. این برای من

۱. این روایت با آنچه که قبلاً گفت که خالد و همراهانش در سال هفتم هجرت و در خیر به حضور رسول خدا رسیده‌اند سازگار نیست. وانگهی قبلاً گفت که او دختری غیر از أمه (ام خالد) نداشته است - م.

بہتر و دوست داشتنی تر از زندگی و توقف میان این از دین برگشتگان است، و در مزرعہ خود کہ در ظریبہ<sup>۱</sup> و حدود طائف است گوشه نشین شد. پسرش عمرو بن سعید بر آیین او بود و پدر او را دوست می داشت و شیفته اش بود.

واقدی می گوید مغیرہ بن عبدالرحمن جزامی برایم نقل کرد: «سعید (ابو اَحِيْحَة) این دو بیت را سرود کہ مضمونش چنین است:

«ای عمرو کاش می دانستم کہ چون جوانی برومند شوی و دستهایت استوار و مسلح شود آیا کار این قوم را رها می کنی کہ در آن غمها و اندوههاست یا خشم و کینه ای را کہ در سینه آشکار است می گشایی.»<sup>۲</sup>

واقدی سپس دنباله سخن عبدالحکیم را چنین نقل می کند کہ چون ابو اَحِيْحَة به مزرعہ خود در ظریبہ رفت، عمرو بن سعید هم مسلمان شد و به حبشه ہجرت کرد و به برادر پیوست. واقدی از جعفر بن محمد بن خالد، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می کند کہ می گفته است: «عمرو بن سعید اندکی پس از مسلمان شدن برادرش خالد مسلمان شد و او هم در ہجرت دوم به حبشه همراه همسرش فاطمہ دختر صفوان بن امیہ بن محرث بن شق بن رقبہ بن مخدج کنانی به آن سرزمین رفت. محمد بن اسحاق هم نام و نسب این بانو را همین گونه آورده است.

واقدی از جعفر بن محمد بن خالد، از ابراهیم بن عقبہ، از ام خالد دختر خالد بن سعید نقل می کند کہ می گفته است: «عمویم عمرو بن سعید دو سال پس از رفتن پدرم به حبشه در حبشه به ما ملحق شد و همان جا بود تا آنکہ در سال ہفتم ہجرت همراه یاران با دو کشتی از حبشه بازگشتند و در خیبر به حضور پیامبر رسیدند. عمرو بن سعید سپس همراه پیامبر (ص) در جنگهای فتح مکہ و حنین و طائف و تبوک شرکت کرد و چون مسلمانان به سوی شام رفتند عمرو بن سعید هم همراه لشکر مسلمانان رفت و در جنگ اجنادین شہید شد و آن جنگ به روزگار حکومت ابوبکر در جمادی الاولی سال سیزدهم ہجرت بود و فرمانده مردم عمرو بن عاص بود.

۱. یاقوت در معجم البلدان، ج ۶، ص ۸۵، همین قدر گفته کہ ظریبہ از نواحی طائف است و اشعار دیگری از ابان بن سعید و برادرش خالد نقل کرده است - م.

۲. أَلَا لَيْتَ شِعْرِي عَنكَ يَا عَمْرُو سَأَلَا  
إِذَا شَبَّ وَاشْتَدَّتْ بِدَاهٍ وَ مُلْحَا  
أَتُرِكَ أَمْرَ الْقَوْمِ فِيهِ بِلَابِل  
وَ تَكْثِيفُ غَيْظًا كَانَ فِي الصَّدْرِ مَوْجَا

## از همپیمانان خاندان عبد شمس بن عبد مناف

### ابو احمد بن جحش

ابن رثاب بن یَعْمَر بن صَبْرَة بن مُرَة بن کبیر بن غَنَم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. نام او عبدالله و مادرش اُمّیْمَة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابو احمد همراه دو برادرش عبدالله و عبیدالله پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد خانه ارقم بشوند و از آن جا دعوت به اسلام فرمایند مسلمان شد.

واقدی از عُمر بن عثمان جحشی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابو احمد بن جحش همراه برادرش عبدالله و خویشاوندانش به مدینه هجرت کرد و همگی در خانه مبشر بن عبدالمنذر فرود آمدند. ابوسفیان بن حرب خانه ابو احمد را در مکه به پسر علقمه عامری به چهار صد دینار فروخت. هنگام فتح مکه پس از اینکه پیامبر (ص) وارد مکه شدند و از خطبه و سخنرانی خود فارغ شدند. ابو احمد در حالی که بر شتر نر خود سوار بود بر در مسجد ایستاد و فریاد برآورد که ای فرزندان عبدمناف شما را به خدا سوگند می‌دهم که رعایت پیمان مرا بکنید و شما را به خدا سوگند می‌دهم که خانه مرا برای من بازستانید. پیامبر (ص) عثمان بن عفان را فراخواندند و آهسته به او سخنی فرمودند. عثمان پیش ابو احمد رفت و آهسته با او چیزی گفت و ابو احمد از شتر خود پیاده شد و همراه دیگران نشست و دیگر شنیده نشد که تا هنگام مرگ خود درباره خانه اش سخنی بگوید.

خاندان ابو احمد می‌گفته‌اند: پیامبر (ص) به او پیام داده‌اند که در مقابل این خانه‌ات برای تو خانه‌ای در بهشت خواهد بود. ابو احمد در مورد فروش خانه اش این ابیات را برای ابوسفیان سروده بود:

«پیمان خودت را که میان ما بود بریدی و پیش آمده‌ام مایه پشیمانی است. آیا شبهای دهه اول ذیحجه را که در آن مصالحه بود به یاد نیاوردی. پیمان میان من و تو چنان بود که آزار و گناهی نباشد. و حال آنکه خانه پسر عمویت را فروخته‌ای که غرامت خود را باز خرید کنی. برو، برو خانه را ببر و همچون طوق کبوتر لکه و طوق ننگ بر گردنت بسته

شد. در این کار مرتکب آزار (قطع پیوند خویشاوندی) شدی و بدترین خوی مهتری را نشان دادی. من به جایگاهی پناهنده شده‌ام که در آن مقام سلامت است. پیمان تو مانند پیمانی که ابن عمرو برای ابن مامه بست نبود.» همچنین در همین باره این دو بیت را سروده است:

«ای بنی‌امامه چگونه باید من میان شما خوار و زبون شوم و حال آنکه من پسر شمایم و همپیمان دههٔ اول ذیحجه شما هستم. کسی غیر از شما مرا فراخواند و پیش او رفتم و شما را برای پیشامدهای سخت روزگار اندوختم.»<sup>۱</sup>

گوید، اسودبن مطلب ابواحمد را دعوت کرده بود که با او پیمان ببندد و گفته بود در قبال خون و مال یکدیگر دفاع خواهیم کرد و ابواحمد پذیرفته و با حرب بن أمیه پدر ابوسفیان پیمان بسته بود و معمولاً پیمانها را در دههٔ اول ذیحجه می‌بستند و مانند دو نفر که بخواهند معامله کنند به یکدیگر دست می‌دادند و قرار پیمان بستن را هم پیش از ذیحجه می‌نهادند.

## عبدالرحمن بن رُقَيْش

ابن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. در جنگ احد شرکت کرد، او برادر یزید بن رُقیش است که در جنگ بدر شرکت کرده است.

اقطعت عقدک بیتنا  
الا ذکرک لبالی العشر الی فیها القامه  
عقدی و عقدک قائم  
دارابن عمک بعثها  
ان لا عتوق و لا ائامه  
بشری بها عنک الغرامه  
طوقتها طوق الحسامه  
و اسواء الحلق الرعامه  
فیہ السقامه والسلامه  
ماکان عقدک بثل ما عقد ابن عمرو لابن مامه  
ابنی امانه کیف اخذل فیکم  
و لقد دعانی غیرکم فاتیته  
والجاریات الی ائامه

## عمرو بن مِخْصَنُ

ابن حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه. او در جنگ احد شرکت کرد و برادر عکاشه بن محسن است که در جنگ بدر شرکت کرده است.

## قیس بن عبدالله

از خاندان اسد بن خزیمه است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه همراه همسر خود بَرکَة دختر یسار ازدی که خواهی ابی تجراه است به حبشه هجرت کرد. قیس بن عبدالله پدر شیری (رضاعی) عبیدالله بن جحش است و با او به حبشه هجرت کرده است. عبیدالله بن جحش در حبشه مسیحی شد و همان جا درگذشت و قیس بن عبدالله بر مسلمانی خود پایدار ماند.

## صفوان بن عمرو

از خاندان سلیم بن منصور و از قبیله قیس عیلان است که همپیمان خاندان کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بودند و همگی همپیمان خاندان عبدشمس. او در جنگ احد شرکت داشت و برادر مالک و مدلاج و ثقف پسران دیگر عمرو است و برادرانش در جنگ بدر شرکت کردند.

## ابوموسی اشعری

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن قیس بن سلیم بن حضار بن حرب بن عامر بن عَنز بن بکر بن عامر بن عَدْر بن وائل بن ناجیه بن جماهر بن اشعر. نام اصلی اشعر، نَبْت است. نسب او چنین است: نبت بن اَدَد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان. مادر ابوموسی ظبیه دختر وهب و از قبیله عَکْک است. این بانو مسلمان شد و در مدینه درگذشت.



واقدی و دانشمندان دیگری غیر از او برای ما نقل کردند که می‌گویند: «ابوموسی اشعری به مکه آمد و با سعید بن عاص بن اُمیة یعنی ابواَحِيحَة پیمان بست، و در همان شهر مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان با دو کشتی از حبشه بازگشتند و در آن هنگام پیامبر (ص) در خیبر بودند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابوبردة پسر ابوموسی اشعری، از قول ابوموسی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) به ما فرمان دادند تا همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه و سرزمین نجاشی برویم و چون این خبر به اطلاع قریش رسید، عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را با هدایایی که برای نجاشی جمع کرده بودند، پیش او گسیل داشتند و ما و ایشان با هم پیش نجاشی رسیدیم.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل می‌کرد: «ابوموسی نه از مهاجران به حبشه است و نه پیمانی با قریش داشته است. او در مکه در آغاز اسلام مسلمان شد و سپس به سرزمینهای اقوام خود برگشت و همان جا بود تا آنکه همراه گروهی از اشعریها به حضور پیامبر آمد و آمدن ایشان همزمان با بازگشت جعفر طیار و یارانش بود که با دو کشتی برگشته بودند و همگی در خیبر به حضور پیامبر رسیدند. مردم می‌گفتند ابوموسی همراه کشتی‌نشینان بوده است، و حال آنکه چنان است که گفتیم، یعنی آمدن او همزمان با آمدن ایشان بوده است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر هم او را از هجرت‌کنندگان به حبشه نمی‌دانند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی هر دو از قول حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) فرمودند: اقوامی خواهند آمد که از شما رقیق‌القلب‌ترند [مهربان‌ترند] و در آن هنگام اشعریها آمدند که ابوموسی هم همراهشان بود و چون نزدیک مدینه رسیدند این رجز را می‌خواندند. «فردا محبوبهای خود محمد و گروهش را ملاقات می‌کنیم.»<sup>۱</sup>

محمد بن سعد می‌گوید از قول ابی‌اسامة، از یزید بن عبدالله بن ابی‌بردة بن ابی‌موسی برایم نقل کردند که ابوموسی می‌گفته است: «از یمن همراه پنجاه و چندتن از قوم خود هجرت کردیم و ما سه برادر بودیم، ابوموسی و ابورهم و ابوبردة. کشتی‌ای که بر آن سوار

بودیم ما را به حبشه و سرزمین نجاشی برد که جعفر بن ابی طالب و یارانش هم آن جا بودند. و همگان با همان کشتی برای رفتن به حضور پیامبر حرکت کردیم و در فتح خیبر به حضور آن حضرت رسیدیم. گوید، پیامبر (ص) برای هیچ کس که در جنگ خیبر حاضر نبوده است، غنیمتی منظور نفرمودند، مگر برای جعفر و همراهانش که در آن کشتی بودند که برای ایشان سهمی منظور کرده و فرمودند: برای شما ثواب دو هجرت است نخست هجرت به سرزمین نجاشی و سپس هجرت شما به حضور من.

ابوموسی می گوید: من و یارانم که در آن کشتی بودیم در مدینه کنار بشیخ بطحان فرود آمدیم و همه شب تنی چند از ما در نماز عشاء شرکت می کردیم و نوبت داشتیم. گوید: شبی من و تمام یارانم به حضور پیامبر رسیدیم اتفاقاً ایشان کاری داشتند و هنگامی که زمان زیادی از شب گذشته بود، بیرون آمدند و با ما نماز گزاردند و چون نماز گزارده آمد، پیامبر (ص) فرمودند: آرام باشید تا سخنی بگویم. مژده باد شما را که یکی از نعمتهای خداوند بر شما این است که در این ساعت کسی از مردم غیر از شما نماز نگزارد یا فرمود: این نماز را کسی غیر از شما نگزارده است و ما در حالی که از شنیدن این سخن پیامبر بسیار شاد بودیم، بازگشتیم. ابوموسی گوید: برای من پسری متولد شد که او را به حضور رسول خدا آوردم، او را ابراهیم نامگذاری فرمودند و کاشش را با خرما می برداشتند و او بزرگترین پسر من بود.

عبدالله بن ادریس و عفان بن مسلم از شعبه، از سماک نقل می کنند که می گفته است: «از عیاض اشعری شنیدم در باره این آیه که خداوند می فرماید: «به زودی خداوند قومی را خواهد آورد که دوستشان می دارد و آنان هم خدا را دوست می دارند.»<sup>۱</sup> می گفت، پیامبر (ص) فرمودند: ایشان قوم این مرد یعنی ابوموسی اشعری هستند.

احمد بن عبدالله بن یونس از نعیم بن یحیی تمیمی نقل می کند: «پیامبر (ص) فرموده اند: ابوموسی سالار سوارکاران است.

۱. بخشی از آیه ۵۴ سوره بنجم - مائده - است. ضمناً جهت استحضار خوانندگان گرامی توضیح می دهیم که در روایات دیگری به سلمان و ابرابیان تعبیر و تفسیر شده است، برای اطلاع بیشتر رکت: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۱، چاپ انتشارات آفتاب، تهران، ص ۶۲۱ و طبری، مجمع البیان، ج ۳ و ۴، بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۲۰۸، و به بحث مستوفای شیخ الطائفه طوسی رضوان الله تعالی علیه در بیان، ج ۳، صفحات ۵۴۷-۵۴۶ که روایات مختلف را مورد بررسی قرار داده است - م.

عبدالله بن نمیر از مالک بن مغُول، از عبدالله بن بریده، از پدرش نقل می‌کند که  
 \* رسول خدا فرموده‌اند: به عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری مزمارهای  
 خاندان داود (ع) داده شده است. [کنایه از صوت خوش است.]

یزید بن هارون هم از محمد بن عمرو، از ابی سلمه، از ابوهریره نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) وارد مسجد شدند و صدای قرائت مردی را شنیدند پرسیدند این کیست؟ گفته  
 شد: ابوموسی است. فرمودند: همانا به این شخص مزمارهای خاندان داود عنایت  
 شده است.

سُفیان بن عُیَیْنَة از زُهری. از عُرْوَه، از عایشه یا از عُمَرَة، از عایشه نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) صدای قرائت ابوموسی را شنیدند و همان جمله را فرمودند.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابن شهاب، از عبدالرحمن بن کعب بن  
 مالک نقل می‌کند \* رسول خدا (ص) شنیدند ابوموسی می‌خواند و فرمودند: به این برادر  
 شما از مزامیر خاندان داود عنایت شده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از سلیمان تیمی، از اسماعیل، از ابوعثمان نقل می‌کند که  
 می‌گفته است: \* ابوموسی اشعری با ما نماز می‌گزارد [پیشنمازی می‌کرد.] و اگر بگویم هرگز  
 آوای بربط و چنگی را بهتر از آن شنیده‌ام، نشنیده‌ام.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل  
 می‌کنند: \* ابوموسی اشعری شبی برخاست و نماز شب گزارد و بسیار خوش صوت بود.  
 همسران پیامبر (ص) هم به قرآن خواندنش گوش می‌دادند، و چون صبح شد و به او گفتند که  
 بانوان صدای قرآن خواندنت را گوش دادند، گفت: اگر می‌دانستم، نیکوتر می‌خواندم و آنها  
 را بیشتر به وجد می‌آوردم.

يعقوب بن اسحاق حضرمی از شعبه، از سعید بن ابی بردة، از پدرش، از جدش نقل  
 می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر ابوموسی و معاذ را به یمن گسیل فرموده‌اند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن قتادة، از سعید بن ابی بردة، از پدرش نقل می‌کند که  
 می‌گفته است: \* پدرم ابوموسی به من می‌گفت: پسر جان کاش ما را با پیامبرمان می‌دیدي که  
 جامه‌های مویین برتن داشتیم و چون باران می‌آمد بوی بز از ما به مشام می‌رسید.

ابوأسامه حماد بن أسامة و وهب بن جریر بن حازم هر دو از هشام دستوایی، از قتاده، از  
 انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* ابوموسی مرا پیش عمر فرستاد، عمر پرسید

ابوموسی در چه حال بود؟ گفتم: او را در حالی ترک کردم که به مردم قرآن می آموخت. عمر گفت: ابوموسی مرد بزرگی است ولی این سخن را به او مگو. سپس پرسید عربها در چه حال بودند؟ گفتم: منظورت اشعریهاست؟ گفت: نه منظورم مردم بصره‌اند. گفتم: اگر این سخن را بشنوند برایشان گران خواهد آمد. گفت: به آنها مگو که عربهای بادیه‌نشین هستند مگر اینکه خداوند به مردی جهاد را نصیب فرماید. وهب در حدیث خود می‌گفته است: جهاد در راه خدا را.

عثمان بن عمر از یونس، از زهری، از ابوسلمه نقل می‌کند: \* عمر هرگاه ابوموسی را می‌دید می‌گفت: ما را به یاد خداوند انداز و او برای عمر قرآن می‌خواند. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند: \* عمر بن خطاب می‌گفت: در شام چهل مردند که هر یک از ایشان اگر عهده‌دار کار ملت شود به‌خوبی از عهده برمی‌آید و به آنان پیام داد گروهی از ایشان آمدند که ابوموسی اشعری هم همراهشان بود. عمر گفت: من به شما پیام دادم بیاید تا تو را به سوی قومی فرستم که شیطان میان ایشان اردو زده است. ابوموسی گفت: مرا مفرست. عمر گفت: آنجا جهاد و پیکار است و ابوموسی را به بصره گسیل داشت.

مالک بن اسماعیل نهدی از حبان، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند: \* عمر وصیت کرد پس از مرگ او ابوموسی را تا یک سال به فرمانداریش باقی بدارند.<sup>۱</sup> ابوقطن عمرو بن هیشم از شعبه، از ابی مسلمه، از ابی نصره نقل می‌کند: \* عمر به ابوموسی گفت: ما را به شوق پروردگاران بیاور و او شروع به قرآن خواندن کرد. در این هنگام گفتند: وقت نماز فرا رسید، عمر گفت: مگر الان در نماز نیستیم؟ کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به ما خبر رسیده است که عمر بن خطاب مکرر به ابوموسی اشعری می‌گفت: پروردگار ما را فریادمان آور و ابوموسی برای او قرآن می‌خواند و در قرآن خوانی بسیار خوش صوت بود. عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حمید طویل، از ابورجاء، از ابومهلّب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از ابوموسی بر منبر شنیدم که می‌گفت: هر کس را خداوند علمی آموخته

۱. هنگام مرگ عمر ابوموسی فرماندار کوفه بوده است، و گفته‌اند فرماندار بصره. وصیت عمر هم ظاهراً در مورد عموم فرماندارانش بوده است. رکت: نویری، نهاية الادب، ج ۱۹، چاپ مصر، ۱۹۷۵، ص ۳۹۸ و ترجمه آن به قلم این بنده - م.

است آن را به دیگران بیاموزد و هرگز چیزی را که به آن علم ندارد نگوید تا از متکلفان نباشد و از دین بیرون نرود.

عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن زبیر، از بلال بن ابی بردة، از پدرش و عمویش از قول یکی از کنیزان ابوموسی نقل می‌کند: \* ابوموسی می‌گفته است: اگر دو سال خراج عراق را به من بدهند که شرابی حرام بیاشامم خشنود نخواهم شد.

عبدالوهاب بن عطاء از عوف، از قسامة بن زهیر نقل می‌کند: \* ابوموسی برای مردم در بصره خطبه خواند و گفت: ای مردم گریه کنید و اگر گریه نمی‌کنید تظاهر به گریستن کنید که مردم دوزخی چندان اشک می‌ریزند که اشک چشم ایشان خشک می‌شود سپس چندان خون گریه می‌کنند که اگر کشتی باشد در آن به حرکت خواهد آمد.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از حمید، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می‌کند: \* عمر بن خطاب برای ابوموسی اشعری نوشت که عربها هلاک شدند برای من گندم و خوراک بفرست. ابوموسی برای عمر مقدار زیادی فرستاد و برای او نوشت من برای تو گندم فرستادم در عین حال اگر امیر مؤمنان صلاح بداند برای مردم شهرها بنویسد که روزی جمع شوند و برای طلب باران بیرون شوند. عمر برای مردم شهرها نوشت، و ابوموسی هم بیرون رفت و دعای طلب باران خواند، ولی نماز باران نگزارد.

موسی بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم یشکری، از قول دایی خود بشیر بن ابی امیه، از پدرش نقل می‌کند: \* ابوموسی اشعری به اصفهان رفت و اسلام را بر ایشان عرضه داشت، نپذیرفتند. پرداخت جزیه را به ایشان پیشنهاد کرد پذیرفتند و صلح کردند، ولی فردای آن روز پیمان شکنی کردند. ابوموسی با آنان جنگ کرد و چیزی نگذشت که به لطف خدا با سرعت بر آنان پیروز شدند.

موسی بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم یشکری، از قول مادرش ام عبدالرحمن دختر صالح، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* او از دوستان ابوموسی بوده و با او در پیکار اصفهان حضور داشته است و می‌گوید: ابوموسی هرگاه باران می‌آمد در باران می‌ایستاد تا خیس می‌شد. گویی این کار را خوش می‌داشت.

ابوأسامه حماد بن اسامه و یزید بن هارون و عبدالصمد بن عبدالوارث هر سه می‌گویند که ابو هلال، از حمید بن هلال، از ابو غلاب یونس بن جبیر، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* هنگامی که ابوموسی اشعری در بصره بود گفت: کارهای مرا روبه‌راه کنید

زیرا فلان روز بیرون خواهم شد. من شروع به فراهم کردن کارهای او کردم. ابوموسی در آن روز پیش من آمد و هنوز مقداری از کارهای او باقی مانده بود. گفتم: ای انس من امروز خواهم رفت. گفتم: خوب است بمانی تا بقیه کارهایت را روبه‌راه کنم. گفتم: من به خانواده خود گفتم که امروز بیرون خواهم رفت و اگر به آنان دروغ بگویم به من دروغ خواهند گفت و اگر به آنان خیانت کنم به من خیانت می‌کنند و اگر برخلاف وعده رفتار کنم برخلاف وعده رفتار خواهند کرد؛ و درحالی که برخی از کارهای او تمام نشده بود حرکت کرد و رفت. عفتان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از ابی بردة، از قول مادرش نقل می‌کند: «ابوموسی هنگام رفتن از بصره فقط ششصد درم داشت که مستمری خانواده‌اش بود. یزید بن هارون و عفتان بن مسلم هر دو از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: «شبها به هنگام خواب ابوموسی شلوارکی می‌پوشید تا مبادا در خواب کشف عورت او بشود.

عفتان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل همگی از حماد بن زید، از زبیر بن خریط، از ابولبید نقل می‌کنند: «ما قاطعیت گفتار ابوموسی را به قصابی تشبیه می‌کردیم که همه استخوانها را بدون خطا از مفصلها جدا می‌کند و چیزی فرو نمی‌گذارد. عفتان بن مسلم و احمد بن اسحاق حَضْرَمی هر دو از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم کلابی احول، از کریب بن حارث، از ابی بردة بن قیس نقل می‌کنند که می‌گفته است: «در بیماری طاعونی که پیش آمد به ابوموسی گفتم: ما را به پناهگاه و منطقه دورافتاده‌ای ببر. ابوموسی گفت: به خداوند پناه می‌برم نه پناهگاه.

عفتان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی و یعقوب بن اسحاق حَضْرَمی هر سه از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال از ابی بردة نقل می‌کنند که می‌گفته است: «ابوموسی گفت: معاویه برای من چنین نوشت:

«سلام بر تو، اما بعد عمرو بن عاص با من بیعت کرده است، به ترتیبی که بیعت کرده است به خدا سوگند می‌خورم که اگر تو هم با من همان‌گونه که او بیعت کرده است، بیعت کنی دو پسرت را یکی بر کوفه و دیگری را بر بصره می‌گمارم و هیچ دری بر روی تو بسته نخواهد شد و همه خواسته‌های تو برآورده می‌شود. من به دست خود برای تو نامه نوشتم و تو هم به دست و خط خودت برایم نامه بنویس.»

ابوبرده می‌گوید، پدرم گفت: ای پسرکم من پس از رحلت رسول خدا(ص) خط

معجم را آموخته‌ام یعنی آداب نقطه‌گذاری بر روی حروف و خوشنویسی اولی با خطی کج و معوج همچون عقربها برای معاویه چنین نوشت:

«اما بعد تو در باره مهمترین کار است محمد(ص) برای من نامه نوشتی مرا به آنچه به من پیشنهاد کرده‌ای نیازی نیست.»

ابوبرده می‌گوید: پس از اینکه معاویه به حکومت رسید پیش او رفتم. هیچ دری به روی من بسته نشد و هیچ حاجتی نداشتم مگر اینکه برآورده شد.

عمرو بن عاصم کلابی و عنان بن مسلم هر دو از سلیمان بن مغیره. از حُمَید بن هلال، از ابی‌برده نقل می‌کنند که می‌گفته است: «: هنگامی که معاویه گرفتار قرحه و دمل شده بود پیش او رفتم. گفتم: ای برادرزاده نزدیک بیا و این قرحه را نگاه کن. نزدیک شدم و به آن نگاه کردم که به آن میل زده بودند. گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نیست و بر تو باکی نخواهد بود. در این هنگام یزید بن معاویه پیش پدرش آمد و معاویه به او گفت: اگر عهده‌دار کار مردم شدی در مورد این مرد سفارش به نیکی کن که پدرش برای من دوستی همچون برادر بود و کلمات دیگری نظیر همینها گفت و افزود که من فقط در جنگ نظری داشتم که او مخالف بود.<sup>۱</sup>

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیره. از حُمَید بن هلال، از ابی‌برده نقل می‌کند که می‌گفته است: «: ابوموسی همزاد و تابعی داشت که پس از مسلمان شدن او را رها کرده بود، و به من گفت: ممکن است من از میان بروم و احادیث من محفوظ نماند تو بنویس. گفتم: رأی خوبی است و شروع به نوشتن احادیث او کردم. پس از مدتی حدیثی نقل کرد، خواستم همان‌گونه که می‌نوشتم بنویسم با دیده شک و تردید به من نگاه کرد و گفت: مثل اینکه احادیث مرا می‌نویسی. گفتم: آری. گفت: آنچه نوشته‌ای پیش من بیاور. آوردم همه را پاک و محو کرد و گفت: همان‌گونه که من حفظ کرده‌ام تو هم احادیث را حفظ کن.<sup>۲</sup>

سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هر دو از ابو هلال، از قتاده نقل می‌کردند که می‌گفته است: «: به ابوموسی خبر رسید گروهی چون لباس مرتبی ندارند نمی‌توانند در نماز

۱. ملاحظه می‌فرمایید که معاویه نسبت به ابوموسی چه می‌گوید، بدینی است که باید در داستان حکمت چگونه به سود معاویه رفتار کند - م.

۲. اعتقاد به داشتن همزاد و تابع و تابعه برای شاعران و شکوفاندن هنر ایشان در ادب فارسی هم کم و بیش دیده می‌شود، مثلاً رودکی می‌گوید گرچه دو صد تابعه فرشته داری .... - م.

جمعه شرکت کنند. ابوموسی از آن پس فقط با یک عبا پیش مردم ظاهر می شد. فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از یونس بن عبدالله جرمی، از قول مشایخ خود نقل می کند که می گفته اند: « هنگامی که معاویه در نُحَیْلَه بود، ابوموسی در حالی که عمامه سیاه و جامه سیاه پوشیده و عصای سیاهی به دست داشت پیش او آمد.

معاذ بن معاذ از ابوعون، از حسن بصری نقل می کرد که می گفته است: « ابوموسی و عمرو بن عاص که حکمیت را برعهده داشتند یکی از ایشان در جستجوی دنیا بود و دیگری در جستجوی آخرت! »

رُوح بن عباده از مثنی قصیر، از محمد بن منتشر، از مسروق بن اجدع نقل می کند که می گفته است: « به هنگام اجتماع حکمین برای صدور رأی با ابوموسی بودم و خیمه من هم کنار خیمه او بود. شبی گروه زیادی از مردم به معاویه پیوسته بودند. صبحگاهان ابوموسی دامن خیمه خود را بالا زد و گفت: ای مسروق بن اجدع. گفتیم: آری گوش به فرمانم. گفت: امارت راستی آن چیزی است که با رأی و مشورت فراهم آمده باشد و همانا پادشاهی چیزی است که آن را با شمشیر به دست آورده باشند.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از قتاده نقل می کند: « ابوموسی می گفت: برای قاضی شایسته نیست قضاوت کند تا آنکه حق برای او همچون شب از روز واضح و آشکار شود؛ و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید، گفت: ابوموسی راست می گوید.

محمد بن عبدالله انصاری از عمران بن حُدَیر، از سمیط بن عبدالله سدوسی نقل می کند: « ابوموسی ضمن ایراد خطبه ای گفت: قبیله باهله چون پاچه بودند و ما ایشان را بازو و ساعد قرار دادیم. در این هنگام مردی برخاست و گفت: آیا پست ترین خاندانهای باهله را برای تو بگویم؟ گفت: آری چه کسانی هستند؟ گفت: خاندانهای عَکَّ و اشعریها. ابوموسی گفت: آنان و پدر تو نیاکان من هستند، ای کسی که به امیر خود دشنام دادی جلز بیا. گوید: خیمه ای برای او زدند و شامگاه و صبحگاه هم یک کاسه غذا برای او می بردند و این زندان ابوموسی بود.

ابوالولید هشام طیالسی از حماد بن سلمه، از قتاده، از ابی مجلز نقل می کند که ابوموسی می گفته است: « من در خانه تاریک غسل می کنم و از خدای خود آزر می کنم و پشتم را خمیده نگه می دارم.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می کند که می گفته است: « ابوموسی در



خانه تاریک غسل می کرد و خود را جمع می نمود و پشت خود را خمیده نگه می داشت تا هنگامی که جامه اش را بپوشد سراپا نمی ایستاد.

همین راوی از اسماعیل بن مسلم، از ابن سیرین نقل می کرد که ابوموسی می گفته است: \* من در خانه ای تنها غسل می کنم و آزرم از پروردگارم مانع آن است که پشت خود را راست نگه دارم.

قیصه بن عقبه از سفیان، از مغیره بن زیاد، از عباد بن نسیی نقل می کند: \* ابوموسی گروهی را دید که بدون لنگ وارد آب شدند، گفت: اگر بمیرم و زنده شوم و این کار سه بار تکرار شود برای من بهتر است که چنین کاری را انجام دهم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از ابو عمرو و شیبانی نقل می کند: \* ابوموسی می گفت: اگر بینی من انباشته از بوی مردار شود، برای من بهتر و خوشتر است از اینکه بینی من از بوی زنان انباشته شود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتاده، از قرعه آزاد کرده زیاد، از عبدالرحمن آزاد کرده ابن برثن می گوید: \* ابوموسی و زیاد پیش عمر آمدند. عمر در دست زیاد انگشتری زرین دید و گفت: عجب شما حلقه های زرین به دست می کنید. ابوموسی گفت: انگشتر من آهنی است. عمر گفت: آن یکی بدتر و کثیف تر است، هر کس از شما می خواهد انگشتر به دست کند، انگشتر سیمین به دست کند.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس هر دو از زهیر بن معاویه، از عبدالملک بن عمیر نقل می کنند که می گفته است: \* ابوموسی را دیدم که از این در وارد شد در حالی که دو جامه نوبافت حیره پوشیده بود. زهیر می گوید: عبدالملک به در کینه<sup>۱</sup> اشاره کرد. احمد بن عبدالله می گوید، به زهیر گفتم: مقصودت ابوموسی اشعری است؟ گفت: آری.

روح بن عباد از حسین معلم، از عبدالله بن بریده نقل می کند: \* ابوموسی را توصیف می کرده که مردی کوتاه قامت لاغر اندام و کوسه بوده است.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عاصم، از ابی وائل، از ابوموسی نقل می کند: \* پیامبر (ص) فرمودند: پروردگارا روز قیامت مقام ابو عامر عبید را بر بسیاری ترجیح بده، و ابو عامر در جنگ اوطاس<sup>۲</sup> شهید شد و ابوموسی قاتل او را کشت. ابو وائل می گفته است:

۱. ظاهراً کینه از درهای مسجد کوفه است - م.

۲. جنگ اوطاس، نام دیگر جنگ حنین است و اوطاس نام یکی از دشتهای سرزمین قبیله هوازن است. رک: واقدی،

امیدوارم خداوند ابوموسی را در آتش که جایگاه قاتل ابوعامر است با او جمع نفرماید.  
عنان بن مسلم از غسان بن برزین، از سیاربن سلاسه نقل می‌کند: \* چون مرگ  
ابوموسی فرا رسید پسرانش را فرا خواند و گفت: دقت کنید هنگامی که مردم هیچ‌کس را  
برای تشییع جنازه‌ام خبر مکنید و پشت سر جنازه‌ام نه صدایی شنیده شود و نه چراغی  
روشن گردد و باید آرام و کنار زانوهای من در تابوت گام بردارید.

عنان بن مسلم از شعبه، از ابن عمیر، از ربیع بن حراش نقل می‌کند: \* چون ابوموسی  
در مرض مرگ خود بیهوش شد، دختر دومی که همسر او و مادر ابی برده است، گریست،  
ابوموسی به خود آمد و گفت: از هر کس که چهره بخراشد و بانگ بلند به گریه برآرد و  
جامه بر تن بدرد بیزاری می‌جویم.

عنان بن مسلم از شعبه، از منصور، از ابراهیم، از یزید بن اوس نقل می‌کند: \* چون  
ابوموسی بیهوش شد، افراد خانواده‌اش بر او گریستند. بدهوش آمد و گفت: مگر نمی‌دانید  
که پیامبر (ص) چه فرموده است؟ گوید، به همسرش گفتند: چنین گفته است، از او پرسید،  
گفت: یعنی از چهره خراشاندن و بلند گریستن و جامه دریدن منع فرموده است.<sup>۱</sup>

اسحاق بن یوسف از زرق از جریری، از ابوالعلاء بن شجیر، از قول یکی از کسانی که  
گور ابوموسی را کنده است نقل می‌کرد که: \* ابوموسی گفته است: گور مرا گود بکنید.  
موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از قسامه بن زهیر هم  
همین‌گونه نقل می‌کند که: \* ابوموسی گفته است: گور مرا گود بکنید.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابی بکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل می‌کند: \* ابوموسی در  
سال پنجاه و دوم هجرت در گذشته است.

محمد بن سعد (مؤلف) می‌گوید: از برخی دانشمندان شنیده‌ام که ابوموسی ده سال  
پیش از آن یعنی در سال چهل و دوم در گذشته است.

واقدی از قیس بن ربیع، از ابی برد پسر ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است  
: ابوموسی در حکومت معاویه بن ابی سفیان به سال پنجاه و دوم هجرت در گذشته است.<sup>۲</sup>

مغازی، ج ۳، ص ۷-۸۸۶-م.

۱. روایت دیگر هم با اسناد مختلف و به همین مضمون بود که ترجمه نشد-م.

۲. سکوت ابن سعد در مسأله حکمت با توجه به اهمیت آن جای دقت و تأمل است-م.

## مُعْتَقِيبُ بِنِ ابِي فَاطِمَةَ دَوْسِي

از قبیلهٔ اُزد و همپیمان خاندان عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است که هم‌پیمان سعید بن عاص یا عتبه بن ربیع بوده‌اند. از مسلمانان قدیمی است که در مکه اسلام آورد و در روایت موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی از هجرت‌کنندگان به حبشه در هجرت دوم است.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جَهم نقل می‌کند که \* او همپیمانی مُعْتَقِيب را با خاندان عتبه بن ربیع انکار می‌کرده است. واقدی می‌گوید: معقیب پس از آنکه اسلام آورد از مکه بیرون رفت. برخی گفته‌اند به حبشه هجرت کرده است و برخی گفته‌اند به سرزمینهای قوم خود رفته است و سپس با ابوموسی اشعری و همراه دیگر اشعریها به حضور پیامبر (ص) آمده و آن حضرت در خیبر بوده‌اند. او پس از حضور در خیبر تا روزگار عثمان زنده بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید<sup>۱</sup> نقل می‌کند که می‌گفته است: \* یحیی بن حکم مرا بر جُرَش<sup>۲</sup> فرماندار کرد و چون آن‌جا رفتم برایم از قول عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کردند که برای آنان گفته است که رسول خدا فرموده‌اند: از بیمار گرفتار به جذام همان‌گونه بگریزید و بترسید که از جانور درنده، هرگاه او در دره‌ای فرود آمد شما در درهٔ دیگری فرود آید. من به آنان گفتم: به خدا سوگند اگر این حدیث را عبدالله بن جعفر برای شما نقل کرده باشد، دروغ نگفته است. چون یحیی مرا از فرمانداری جرَش عزل کرد به مدینه آمدم و عبدالله بن جعفر را دیدم و گفتم: ای ابو جعفر این حدیثی که مردم جُرَش از تو نقل می‌کنند چیست؟ گفتم: به خدا سوگند یاوه گفته‌اند. من چنین حدیثی برای ایشان نقل نکرده‌ام و خودم دیدم که عمر ظرفی که در آن آب بود برای معقیب می‌آورد و جذام در معقیب پیش رفته بود. او از آن ظرف آب

۱. محمود بن لبید، از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل اوس و از انصار و متولد به روزگار حضرت خنسی مرتبت است، ولی او را از تابعین می‌شمرند. از شاگردان ابن عباس است و در سال نودوشم هجرت درگذشته است. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۳۳. م.

۲. جُرَش، از توابع یمن است و گفته‌اند شهری بزرگ است. معجم البلدان، ج ۳، ص ۸۴. م.

می خورد و آن گاه عمر ظرف آب را از دست او می گرفت و دهان خود را بر همان جای ظرف می نهاد که او از آن جا آب نوشیده بود و از آن آب می نوشید. دانستم که عمر این کار را برای رضای خدا انجام می دهد تا بیماری به او سرایت نکند. گوید: عمر از هر کس که می شنید از طب اطلاع دارد برای معالجه معتیب استمداد و تقاضا می کرد. دو مرد از یمن پیش عمر آمدند و از آنان پرسید آیا راهی برای معالجه این مرد صالح دارید؟ که این بیماری جذام با سرعت در او پیش می رود. گفتند: امکان معالجه او فراهم نیست. ولی می توانیم دواهایی بدهیم و علاجه کنیم که بیماری متوقف بماند و پیشروی نکند. عمر گفت: این خود بسیار مهم است که بیماری در همین حال متوقف بماند. گفتند: آیا در سرزمین شما حنظل (هندوانه ابوجهل) می روید؟ گفت: آری. گفتند: مقداری برای ما فراهم کنید. عمر دستور داد برای ایشان دو زنبیل بزرگ حنظل جمع کردند. آن دو نخست حنظله را از میانه دو نیمه کردند و سپس معتیب را دراز کردند و هر یک از ایشان یک پای او را در دست گرفتند و به کف هر یک از پاهای او چندان حنظل مالیدند که کاملاً ساییده شد و ما دیدیم کف پاهای او سبز پررنگ شد. آن گاه او را رها کردند و به عمر گفتند: پس از این دیگر هرگز بیماری او پیشرفت نخواهد کرد. و به خدا سوگند پس از آن تا هنگام مرگ معتیب بیماری جذام او پیشروی نکرد.

يعتوب بن ابراهيم بن سعد زهري از پدرش، از صالح بن کيسان نقل می کند که می گفته است، ابو زیاد از قول خارجه بن زید نقل می کرد که: «عمر آنان را برای غذا دعوت کرده بود و معتیب هم که دچار جذام بود، همراه ایشان بوده است. گوید: معتیب هم با آنان شروع به غذا خوردن کرد، عمر به او گفت: فقط از جلو خودت و نیمه ظرف که سوی توست غذا بخور و اگر کسی دیگر غیر از تو گرفتار این بیماری بود، با من در یک مجموعه غذا نمی خورد و میان من و او به اندازه یک نیزه فاصله می بود.

واقدي از عبدالرحمن بن ابی زیاد، از پدرش، از خارجه بن زید نقل می کرد: «برای عمر سفره شام گسترده که با مردم غذا بخورد. معتیب بن ابی فاطمه دوسی که از اصحاب پیامبر و مهاجران به حبشه بود، آمد. عمر به او گفت: نزدیک بیا و بنشین و به خدا سوگند اگر کس دیگری غیر از تو گرفتار جذام بود، نزدیکتر از فاصله یک نیزه با من نمی نشست.<sup>۱</sup>

۱. ابن اثیر در المدالغاب، ج ۴، ص ۴۰۳، ضمن بیان روایاتی از معتیب می گوید: برخی گفته اند در پایان خلافت عثمان و برخی گفته اند در سال چهارم و پایان خلافت حضرت علی (ع) در گذشته است - م.

## صَبِيحُ آزادکردهٔ ابی اَحِيحَةَ سعیدبن عاص بن اُمیة بن عبدشمس

واقدی از قول برخی از اصحاب خود نقل می‌کند: «صَبِيحُ آزادکردهٔ سعیدبن عاص آماده شد که به بدر برود ولی بیمار شد و نتوانست که برود و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی سوار بر شتر او شد. اما صَبِيحُ در جنگ اُحد و دیگر جنگهای رسول خدا همراه بود. محمدبن اسحاق و ابومعشر و عبدالله بن محمدبن عمارة انصاری هم همین‌گونه نقل کرده‌اند.

## از خاندان اَسَدُ بن عَبْدِالعَزْزَى بن قُصَيِّ

### سائب بن عَوَّام

ابن خُوَيْلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم است. سائب برادر تنی زبیر است.<sup>۱</sup> در جنگهای اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا(ص) بود. در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت در حکومت ابوبکر صدیق شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

### خالد بن حِزَام

ابن خویلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ. مادرش دارای کنیهٔ ام حکیم و نامش فاخته دختر زُهیر بن حارث بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَيِّ است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و به سرزمین حبشه هجرت کرد.

واقدی از مغیره بن عبدالرحمن حزامی، از قول پدرش نقل می‌کند: «خالد بن حزام در هجرت دوم مسلمانان به حبشه به سوی آن سرزمین حرکت کرد و میان راه او را مار گزید و پیش از آنکه وارد حبشه شود درگذشت و آیهٔ زیر شأن نزولش در بارهٔ اوست که می‌فرماید:

۱. یعنی پسر عمه پیامبر(ص) است - م.

«و هرکس از خانه‌اش بیرون آید در حال هجرت به سوی خدا و رسولش و دریابد او را مرگ، لازم باشد اجرش بر خدا و خدا آمرزندهٔ مهربان است.<sup>۱</sup>»

واقدی می‌گوید: اصحاب خودمان را ندیدم که در مورد هجرت خالد به حبشه اتفاق نظر داشته باشند. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر هم او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند و خداوند دانایانتر است. ضحاک بن عثمان و مغیره بن عبدالرحمن حزامی که هر دو از علما و راویان هستند از اعقاب اویند.

### اسود بن نُوْفَل

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ. مادرش ام لیث دختر مسافر بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس است و به کنیه‌اش ابوليث معروف است. او هم از پیشگامان مسلمانان است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه به آن جا هجرت کرد. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و واقدی او را از مهاجران به حبشه نوشته‌اند، ولی ابومعشر او را در زمرهٔ ایشان یاد نکرده است. موسی بن عقبه در مورد نام او اشتباه کرده است و او را نوفل بن خویلد گفته است و حال آنکه آن کس که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است، اسود بن نوفل است. محمد بن عبدالرحمن بن نوفل بن اسود بن نوفل که کنیه‌اش ابوالاسود است از فرزندان زادگان اوست، و او همان کسی است که به یتیم عروه بن زبیر هم معروف است و اهل علم و روایت بوده است. برای اسود بن نُوْفَل نسلی باقی نمانده است.

### عمرو بن اُمیّة

ابن حارث بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ. مادرش عاتکه دختر خالد بن عبدمناف بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم حبشه به آن سرزمین هجرت کرد و به روایت همگان همان جا درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

۱. بخشی از آیه ۱۰۰ سوره چهارم - نساء -، برخی از مفسران شأن نزول آیه را در مورد ضرة بن عیص گفته‌اند، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۸۱ - م.

## یزید بن زُمَعَة

ابن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ. مادرش قریبه کُبَریّ دختر ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. او هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شده و به روایت همگان در هجرت دوم به حبشه به آن جا هجرت کرد و در جنگ طائف شهید شد. اسبش که معروف به جَنَاح (بال) بود رم کرد و او را داخل حصار طائف برد و کشتندش. گفته شده است به آنان گفت: به من امان دهید تا با شما سخن گویم. نخست او را امان دادند و سپس تیرباران کردند و کشتند.

## از خاندان عبدالدار بن قُصَیّ

### ابوالروم بن عُمَیر بن هاشم

ابن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَیّ. مادرش رومیه است. ابوالروم برادر پدری مصعب بن عُمَیر است.

واقدی می گوید: او هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شده است و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق در روایت خود او را از هجرت کنندگان به حبشه می دانند و در جنگ اُحد شرکت کرد، و پس از آن درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

واقدی می گوید عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش نقل می کرد \* ابوالروم از مهاجران به حبشه نیست و اگر از ایشان می بود همراه آنانی که پیش از جنگ بدر برگشته بودند در آن جنگ شرکت می کرد، ولی در جنگ اُحد شرکت کرد.

## فراس بن نصر

ابن حارث بن علقمه بن کلدۀ بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَیّ. مادرش زینب دختر نباش بن

زراره از خاندان اسد بن عمرو بن تمیم است. او هم از مسلمانانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. موسی بن عقیبه و ابومعشر در مورد نام او اشتباه کرده‌اند و نضر بن حارث بن علقمه نوشته‌اند و حال آنکه نضر بن حارث در جنگ بدر در همان حال که کافر بود، اعدام شده است.<sup>۱</sup> و به روایت محمد بن اسحاق و واقدی کسی که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است فراس پسر نضر بن حارث است. فراس در جنگ یرموک شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

### جَهم بن قیس

این عبد بن شرحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی، مادرش رُهَیْمَة است و برادر مادری او جَهم بن صلت بن مَخْرَمَة بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. جَهم بن قیس هم از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه همسر خود که حُرَیْمَلَة دختر عبدالاسود بن خزیمه بن قیس بن عامر بن بیاضه خزاعی است، بوده است و دو پسرش عمر و خزیمه هم همراهشان بوده‌اند. حُرَیْمَلَة دختر عبدالاسود در حبشه درگذشته است.

### از همپیمانان خاندان عبدالدار

#### ابوفکیه

گفته‌اند او از قبیله آزد بوده است. برخی هم گفته‌اند از بردگان خاندان عبدالدار بوده است. در مکه مسلمان شد و او را سخت شکنجه می‌دادند که از دین خود برگردد و او نمی‌پذیرفت و گروهی از بنی عبدالدار او را در گرمای سخت نیمروز در بند و زنجیر می‌آوردند و بر او

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد اعدام نضر، رک: ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۷۹-۸۰.



جامه‌ای می‌پوشاندند و او را بر روی شنهای گرم و سوزان می‌انداختند و سنگی سنگین بر پشتش می‌نهادند و او بیهوش می‌شد. همواره در این شکنجه بود تا هنگامی که یاران پیامبر (ص) در هجرت دوم به حبشه رفتند و او هم همراه ایشان بیرون شد.

## از خاندان زهرة بن کلاب

### عامر بن ابی وقاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب. مادرش حَمْنَة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس است. او برادر تنی سعد بن ابی وقاص است.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «عامر بن ابی وقاص پس از اینکه ده‌تن مسلمان شده بودند، مسلمان شد و او یازدهمین مسلمان است. و مادرش چنان بر سرش فریاد می‌زد و چندان او را آزار می‌داد که هیچ‌یک از قریشیان چنان آزاری ندیدند تا آنکه به حبشه هجرت کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «از تیراندازی (یا از رمی جمره) برگشتم و دیدم مردم گرد مادر حَمْنَة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس و برادرم عامر که مسلمان شده بود جمع شده‌اند. گفتم: مردم چه کار دارند؟ گفتند: این مادرت هست که برادرت عامر را گرفته است و سوگند می‌خورد که زیر سایه نخواهد رفت و خوراکی نخواهد خورد و آشامیدنی نخواهد آشامید تا آنکه عامر مسلمانی را رها کند. سعد جلو آمد و به مادرش گفت: مادر جان بیا سوگند بخور و با من پیمان ببند. مادرش گفت: برای چه کار؟ سعد گفت: به اینکه زیر سایه‌ای نروی و خوراکی نخوری و آشامیدنی نیاشامی تا نشیمنگاه خویش را در آتش ببینی. گفت: من با پسر نیکوکارم پیمان می‌بندم و سوگند می‌خورم و خداوند متعال این آیه را در این مورد نازل فرمود:

«و اگر بکوشند با تو که به من شرک آوری چیزی را که تو را بر آن آگاهی نیست پس فرمان

مهر آن دو را [یعنی پدر و مادر را] و مصاحبت کن با آنان در دنیا به طریق پسندیده... تا آخر آیه.<sup>۱</sup>

عامر بن ابی وقاص در جنگ احد شرکت کرده است.

### مُطَلَّب بن ازهر

ابن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهره بن کلاب. مادرش بُکیره دختر عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و همسرش رَمَلَة دختر ابی عوف بن ضبیره بن سُعید بن سعد بن سهم است. مطلب دارای پسری به نام عبدالله است که مادرش رَمَلَة دختر ابی عوف است و در حبشه به هنگام هجرت دوم متولد شده است.

### طَلِّیب بن ازهر

برادر تنی مطلب است. او هم در مکه مسلمان شد، و به روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی به حبشه هجرت کرده است. ولی موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی دانند. طَلِّیب دارای پسری به نام محمد است که مادرش رَمَلَة دختر ابی عوف بن ضبیره است. طَلِّیب پس از مرگ برادر خود مطلب با همسرش رَمَلَة ازدواج کرده است.

### عبدالله اصغر

ابن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره بن کلاب. مادرش دختر عتبه بن مسعود بن رثاب بن عبدالعزی بن سُبیع بن جعثمه بن سعد بن ملیح و از قبیله خزاعه است. نام عبدالله قبلاً عبدالجان بود و چون اسلام آورد رسول خدا او را عبدالله نامگذاری فرمودند. او هم از دیرباز در مکه مسلمان شد و به سرزمین حبشه هجرت کرد. واقدی و محمد بن سائب کلبی

۱. بخشی از آیه ۱۴ سوره سی و یکم - لقمان - که قسمتی از آن عیناً در آیه ۷ سوره یس و نهم - عنکبوت - هم آمده است. ابوالفتوح رازی هم روایتی نظیر همین روایت آورده است، تفسیر، ج ۹، ص ۷-۴.

هر دو او را از مهاجران به حبشه می‌دانند، عبدالله اصغر از حبشه به مکه برگشت و پیش از هجرت به مدینه در مکه درگذشت. عبدالله اصغر پدربزرگ مادری زهری است و پدربزرگ پدری زهری، عبدالله اکبر است که برادر عبدالله اصغر است و او نه مسلمان شده و نه هجرت کرده است و در جنگ بدر و احد هم همراه مشرکان بوده است. او یکی از چهار نفری است که در جنگ احد پیمان بستند که اگر با پیامبر (ص) رویاروی شوند، آن حضرت را حتماً بکشند و جان بر سر آن کار نهند. سه نفر دیگر، ابی بن خلف، و ابن قَمِیْثَة و عُبَیْة بن ابی وقاص بودند.

### عبدالله بن شهاب

این شخص هم برادر تنی عبدالله اصغر و عبدالله اکبر است. او در مکه مسلمان شد و پیش از هجرت مسلمانان به حبشه درگذشته است.

زُهری فقیه معروف که نام و نسبش محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب است از فرزندان اوست.<sup>۱</sup>

### از همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب

#### عتبة بن مسعود

ابن غافل بن حبیب بن شَمخ بن فار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مُدرِکَة. مادرش ام عبد دختر عبدود بن سَوِی بن قریم بن صاهله بن کاهل است، و مادرِ مادرش هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است. او برادر تنی عبدالله بن مسعود است. او از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و در این مورد همگان اتفاق نظر دارند و سپس به مدینه برگشت و در جنگ احد شرکت کرد.

۱. محمد بن مسلم، معروف به ابن شهاب زهری متولد به سال ۵۸ و درگذشته به سال ۱۲۴ هجری است، مورد کمال توجه مروانیان و دارای تألیفاتی است. رکن: عمر رضا کماله، معجم المصنفین، ج ۱۱، ص ۲۱-م.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از داود بن حصین نقل می‌کند: \* عتبه بن مسعود در جنگ احد حاضر بوده است. واقدی می‌گوید: عتبه پس از آن در تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بود و به روزگار حکومت عمر بن خطاب در مدینه درگذشت و عمر بر جنازه‌اش نماز گزارد.

عبدالله بن ادريس و یزید بن هارون هر دو از مسعودی پسر عبدالرحمن بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است از قاسم بن عبدالرحمن شنیدم که می‌گفت: \* عمر بن خطاب برای نماز گزاردن بر جنازه عتبه بن مسعود منتظر آمدن مادرش ام عبد شد و او از منزل بیرون آمده و جلوتر از جنازه رفته بود.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اعمش، از خیشمه نقل می‌کند: \* چون خبر مرگ عتبه برادر عبدالله بن مسعود به او رسید گریست و گفت: اشک رحمتی است که خداوند قرار داده است و آدمی نمی‌تواند از آن خودداری کند؛ در اختیار آدمی نیست.

### شُرْحَبِيلُ بْنُ حَسَنَةَ

حَسَنَةَ نام مادر اوست که از بنی عدی است. پدرش عبدالله بن مُطاح بن عمرو بن کِنْدَه و همپیمان بنی زهره است و کنیه‌اش ابو عبدالله بوده است. شُرْحَبِيلُ از کسانی است که در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. محمد بن اسحاق می‌گوید: حَسَنَةَ مادر شُرْحَبِيلُ همسر سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جُمَحْ بوده و از او دو پسر به نام خالد و جنادة داشته است. سفیان بن معمر به حبشه هجرت کرد و همسرش حسنه و دو پسر خود خالد و جنادة و همچنین پسرانش شُرْحَبِيلُ را با خود بردند و این در هجرت دوم مسلمانان به حبشه بود.

واقدی می‌گوید: \* سفیان بن معمر بن حبیب جُمَحِیُّ برادر مادری شُرْحَبِيلُ بن حسنه است و مادر شُرْحَبِيلُ مادر سفیان هم هست و همسر او نبوده است و سفیان همراه مادرش حسنه و برادرش شُرْحَبِيلُ و دو پسر خود جنادة و خالد به حبشه هجرت کرده است. ابو معشر، شُرْحَبِيلُ و مادرش را از هجرت کنندگان به حبشه از خاندان جُمَحْ دانسته است ولی سفیان بن معمر و هیچ‌یک از پسران او را ننوشته است. و موسی بن عقبه هیچ‌یک از ایشان حتی شُرْحَبِيلُ را از مهاجران به حبشه نمی‌داند.